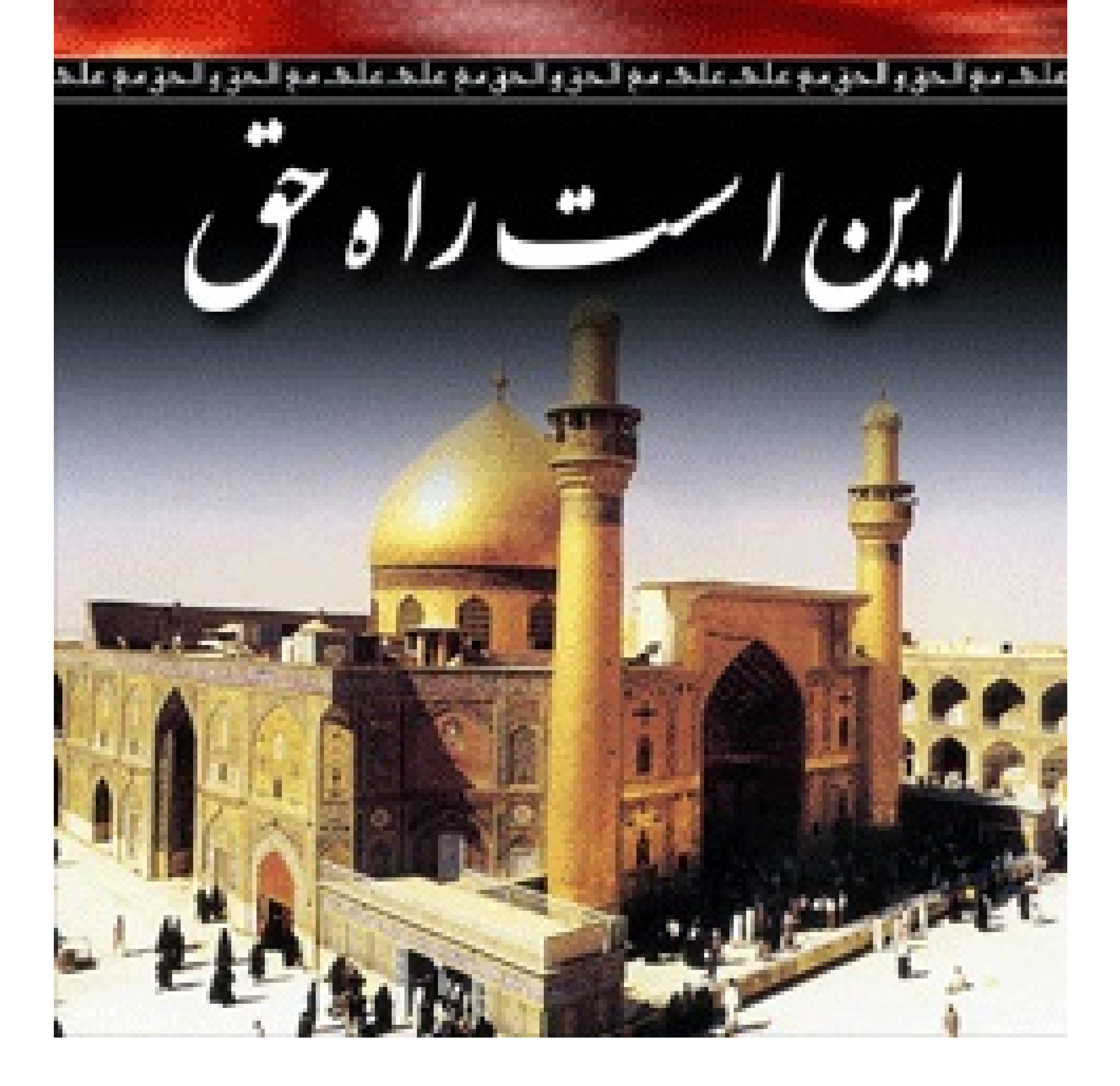

علی مع الحق و الحق مع علی
این است راه حق


بسم الله الرحمن الرحیم

علی مع الحق و الحق مع علی : « این است راه حق » یا « کنگره عالمان بغداد » (گزارش شیعه شدن خواجه نظام الملک و ملکشاه سلجوقی)

نویسنده:

مقاتل بن عطیه

ناشر چاپی:

الماس

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

عليّ مع الحقّ والحقّ مع عليّ(«این است راه حق یاکنگره عالمان بغداد»)

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابن عطیه ، مقاتل ، - ۵۰۵ق .

عنوان قراردادی : موتمر علماء بغداد .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : این است راه حق ، یا، کنگره عالمان بغداد/ نویسنده مقاتل بن عطیه ؛ مترجم موسسه اسلامی ترجمه .

مشخصات نشر : قم : الماس ، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری : ۸۸ ص.

شابک : ۲۵۰۰ریال ۶-۴۳۷-۹۲۹-۹۶۴: ؛ ۲۵۰۰ریال : چاپ دوم : ۳-۳-۹۲۹۴۳-۹۶۴ ؛ ۳۰۰۰ریال(چاپ سوم) ؛ ۳۰۰۰ریال(چاپ پنجم)

یادداشت : این کتاب قبلاـ تحت عناوین " کنفرانس دانشمندان بغداد، یا، ترجمه موتمر علماء بغداد" و "جستجوی حق در بغداد" ترجمه و منتشر شده است .

یادداشت : چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۰.

یادداشت : چاپ سوم: ۱۳۸۴

یادداشت : چاپ پنجم: ۱۳۸۵.

یادداشت : عنوان دیگر: این است راه حق .

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس .

عنوان دیگر : کنگره عالمان بغداد.

عنوان دیگر : کنفرانس دانشمندان بغداد، یا، ترجمه موتمر علماء بغداد.

عنوان دیگر : جستجوی حق در بغداد.

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : اهل سنت -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : مناظره ها

شناسه افزوده : موسسه اسلامی ترجمه

رده بندی کنگره : BP۲۲۸/۴ /الف ۲م ۱۴۰۸ ۰۸۳۱

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۷۹

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۱-۳۳۰۴

قسمتی از زیارت حضرت امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیه:

أنتم الـذرّیّه المختاره والأنفس المجرّدهوالأرواح المطهّره یا محمّد یا علیّ یافاطمه الزّهراء یا حسن یا حسـین سـیّدی شـباب أهل الجنّه یـا موالیّ الطّـاهرین یـاذوی النّهی والتّقی یـا أنوار اللّه فی أرضه الّتی لا ـتطفی یا عیون اللّه فی خلقه أنا منتظرلأمرکم مترقّب لدولتکم معکم لا مع غیرکم إلیکم لا إلی عدوّکم آمنت بکم وبما اُنزل إلیکم وأبرء إلی اللّه من عدوّکم.

ای رهبران پاک

ای نورهای جاویدان الهی

ای دیدگان خداوند در میان آفریدگان

من در انتظار امر شما و فرا رسیدن حکومت شما هستم

من با شما هستم نه با غیر شما

من به شما ایمان دارم و از دشمنانتان بیزارم

-بحار الأنوار: ۳۴۵/۱۰۰،

مقدّمه

منّت خدای که عقل را موجب تمیز حق و باطل قرار داد وما را از جمله پویندگان و جویندگان حق وحقیقت.

و حمد و ستایش او را که مودّت و دوستی خاتم انبیاءمحمّد مصطفی صلی الله علیه وآله و دودمان طاهرینش علیهم السلام را به ما ارزانی داشت، تا در سایه هدایت ایشان بر کشتی نجات نشسته و راه سعادت را طیّ کنیم.

کتابی که در پیش روی شماست، ترجمه کتاب مؤتمرعلمای بغداد تألیف مقاتل بن عطیه داماد نظام الملک طوسی است، که تاکنون به چندین زبان مختلف مکرّر به چاپ رسیده و با حجم کوچک و بحث های فشرده، توانسته است افراد زیادی را هدایت کند.

چنانکه ملاحظه خواهید کرد، مناظره ای است بین علمای شیعه و سنّی که در نزد ملک شاه سلجوقی و زیر نظروزیر دانشمندش نظام الملک انجام گرفته است.

با مطالعه این کتاب متوجه خواهید شد که بسیاری ازچیزهائی که عنوان »حکم خدا« یا »سنّت پیامبرصلی الله علیه وآله« بر آن نهاده شده، مقابل حکم خدا و سنّت پیامبر قرار دارد، وچیزی جز بدعت و خرافه نیست.

به امید آنکه همه مسلمانان جهان با روشن شدن حقیقت و راه راست، عناد و لجاج و کینه توزی را کنار گذاشته، و به ریسمان الهی چنگ زده تا از ضلالت و گمراهی رهائی یافته و به نور و هدایت برسند ان شاء اللّٰه تعالی.

پس از ستایش خدای یگانه، درود و سلام بر پیامبری می فرستیم که خداوند او را رحمت برای جهان و جهانیان قرار داد؛ یعنی حضرت محمّد پیامبر عرب زبان و بر خاندان پاک و پاکیزه اش و بر آن دسته از یارانش که فرمان بردارش بودند.

کتابی که پیش روی دارید به نام »کنگره عالمان بغداد«است که ملک شاه سلجوقی تمام عالمان

شیعه و سنّی را به سرپرستی عالم بزرگ جناب وزیر نظام الملک برای برگزاری این کنگره گردآورد.

داستان از این قرار است که ملک شاه مردی متعصّب وخودکامه و بی تـدبیر نبود که با تعصّب و کورکورانه از نیاکان خویش پیروی و تقلید کند، بلکه جوانی پژوهشگر و موفّق و نیز دوست دار دانش و دانش پژوهان بود؛ البتّه با وجود این حالات، بسیار به دنبال خوش گذرانی و شکار نیز بود.

از سویی وزیرش نظام الملک مردی حکیم، اهل فضل،وارسته از دنیا، پراراده، دوست دار کارهای نیک و افراد اهل خیر و در جستجوی واقعیّت ها بود و خاندان پیامبرصلی الله علیه وآله را نیزبسیار دوست می داشت. وی مدرسه نظامیّه را در بغداد بنیان نهاد و برای دانش پژوهان نیز حقوقی ماهانه مقرّر کرد. وی فقیران و مسکینان را نیز مورد محبّت خویش قرار می داد.

یک بار یکی از علمای بزرگ به نام حسین بن علی علوی رحمه الله - که از دانشمندان و عالمان بسیار بزرگ شیعه بود -نزد ملک شاه رفته و پس از بازگشت او از نزد شاه، یکی ازدرباریان او را مسخره کرد.

پادشاه پرسید: چرا او را مسخره کردی؟

گفت: پادشاها! مگر نمی دانی او از کافرانی است که خداوند بر ایشان خشمگین شده و مورد لعنتشان قرار داده است؟!

شاه با تعجّب فراوان گفت: چرا؟ مگر مسلمان نیست؟!

آن شخص پاسخ داد: نه! هرگز؛ واقعیّت آن است که اویکی از شیعیان است.

پادشاه گفت: شیعه یعنی چه؟ آیا شیعیان یکی از فرقه های مسلمان نیستند؟!

آن فرد پاسخ گفت: نه! هرگز؛ واقعیّت آن است که شیعیان، ابابکر و عمر و عثمان را خلیفه و جانشین پیامبرصلی الله علیه وآله نمی شناسند.

شاه پرسید: آیا مسلمانی وجود دارد که این سه تن راخلیفه ندانند؟

گفت: آری! تنها همین شیعیان چنین نظری دارند.

شاه گفت: با وجودی

که شیعیان، این صحابه را خلیفه نمی دانند، پس چرا مردم به ایشان مسلمان می گویند؟!

گفت: به همین جهت من عرض کردم که این مرد ازکافران است ... .

شاه به فکر فرو رفت و سپس گفت: باید وزیران نظام الملک را حاضر کنیم تا ببینیم واقعیّت از چه قرار است.

شاه وزیر خود نظام الملک را فرا خواند و در موردشیعیان از وی پرسید که آیا مسلمانند؟

وزیر در پاسخ گفت: سنّیان در این مورد اختلاف دارند؛برخی شیعیان را مسلمان می دانند، از آن جا که به یگانگی خدا شهادت داده و حضرت محمّدصلی الله علیه وآله را پیامبر می دانند ونماز و روزه به جای می آورند؛ برخی از سنّیان نیز شیعیان راکافر می نامند.

پادشاه پرسید: شیعیان چند نفر هستند؟

وزیر گفت: تعدادشان را نمی دانم ولی نزدیک به نیمی ازمسلمانان، شیعه هستند.

پادشاه گفت: آیا نیمی از مسلمانان کافرند؟!

وزیر گفت: برخی از عالمان ایشان را کافر می پندارندولی من ایشان را کافر نمی دانم.

شاه گفت: ای وزیر! آیا می توانی عالمان شیعه و سنّی راگردآوری تا ببینیم واقعیّت از چه قرار است؟

وزیر پاسخ داد: این کار بسیار دشواری است و من برای شاه و مملکت می ترسم.

شاه گفت: چرا؟!

وزیر جواب داد: چون قضیّه شیعه و سنّی یک جریان ساده نیست، بلکه قضیّه حقّ و باطل است که خون های فراوانی بر سر آن ریخته شده است، و کتابخانه های فراوانی را به جهت آن سوزانده اند، و زنانی به اسارت رفته و کتاب هاو دایره المعارف های گوناگون در این مورد نوشته شده وجنگ های خونینی درگرفته است؟!

پادشاه جوان از این موضوع در شگفت شد و پس ازدرنگ و اندیشه گفت: ای وزیر! تو خوب می دانی که خداوند این حکومت پهناور را به ما بخشیده است ولشکریانی مجهّز در اختیارمان گذارده است؛

پس باید این نعمت های پروردگار را سپاس گوییم.

سپاس گزاری ما به این است که حقیقت را بیابیم وگمراهان را به راه مستقیم رهنمون شویم. باید یکی از این دوطایفه)شیعه و سنّی(بر حق بوده و دیگری باطل باشد؛ پس وظیفه داریم که حق را پیدا کرده و پیروی کنیم و باطل راشناخته و آن را وابگذاریم.

وقتی این گردهمایی را تشکیل دادی و عالمان شیعه وسنّی را حاضر کردی نیروهای امنیّتی و نیز نویسندگان دولتی و دیگر کارگزاران نظام را نیز حاضر می کنیم و اگر دیدیم که حق با سنّیان است، به زور متوسّل می شویم و شیعیان را نیزمجبور به سنّی شدن می کنیم.

وزیر گفت: اگر شیعیان نپذیرفتند که داخل در مذهب سنّیان شوند چه کار می کنی؟!

شاه جوان پاسخ داد: آنان را می کشیم.

وزیر گفت: آیا می توان نیمی از مسلمانان را به قتل رسانید؟

شاه گفت: پس چاره این کار چیست؟

وزیر گفت: این است که این کار را واگذاری.

گفت و گو وبحث بین شاه و وزیر حکیم و دانای او پایان گرفت، ولی شاه جوان در آن شب به فکر فرو رفت و با حال اضطراب شب را به صبح رسانید و چشم برهم ننهاد.

فردا صبح »نظام الملک« را فرا خواند و گفت: نظرت راپسندیدم؛ ما عالمان سنّی و شیعه را دعوت می کنیم و به مباحثات و مناشات آنان گوش فرا می دهیم و پی می بریم که حق با کدام طرف است؛ و اگر حق با سنّیان بود شیعیان را باحکمت و پند شایسته دعوت به حق می کنیم و با ثروت ومقام آنان را به سوی خود جذب می کنیم، همان گونه که رسول خداصلی الله علیه وآله با کافران رفتار کرد تا دل هایشان را به سوی اسلام بیاورد، و با این کار خدمت

بزرگی به اسلام و مسلمانان می کنیم.

وزیر گفت: این نظر پسندیده ای است، لیکن من از این گردهمایی در هراس هستم.

پادشاه پرسید: ترس برای چه؟

وزیر پاسخ داد: می ترسم که شیعیان پیروز شده ودلیل هایشان بر ما چیره شود و مردم به شکّ و شبهه گرفتارشوند.

شاه گفت: مگر این امکان دارد که شیعیان پیروز شوند؟!

وزیر گفت: آری! زیرا شیعه دلیل های محکم وبرهان های برّان از قرآن و احادیث شریف بر درستی مذهب خویش دارند و عقایدشان را اثبات می کنند.

پادشاه با پاسخ وزیرش قانع نشد و گفت: باید عالمان هردو طایفه را احضار کنیم تا حق برای ما آشکار گردد و حق رااز باطل تشخیص بدهیم.

بالاخره وزیر یک ماه فرصت خواست، لیکن پادشاه جوان نپذیرفت ... ولی در آخر کار، پانزده روز به وزیر مهلت داد.

در این مدّت پانزده روز، وزیر ده تن از بزرگان علمای اهل سنّت که در زمینه های تاریخی، فقهی، حدیثی، اصولی وبحث و گفت و گو مورد اعتماد بودند را گرد آورد و ده تن ازعالمان بزرگ شیعه را نیز جمع کرد.

این گردهمایی اوّلیّه در ماه شعبان و در مدرسه نظامیّه بغداد صورت گرفت و طیّ این نشست بنا شد که کنگره مورد نظر شاه بر اساس این پیش شرطها برپا شودک

۱- زمان گردهمایی و مباحثات از صبح تا شامگاه ادامه یابد و جز هنگام نماز و صرف غذا و استراحت، وقفه ای درآن پیش نیابد.

۲- گفت و گوها و سخنرانی ها باید بر اساس مدرک ومنابعی باشد که مورد اعتماد هستند و کتاب هایی که دارای اعتبار می باشند، نه از روی شایعات و شنیده ها.

۳- هر سخنرانی و گفت و گویی که در این کنگره صورت بپذیرد باید نوشته شود.

در روزی که برای برپایی این گردهمایی تعیین شده بودپادشاه و وزیرش

و مسؤولاـن نظامی و انتظامی جلوس کردنـد و عالمان سـنّی در طرف راست شاه نشسـتند و عالمان شـیعه نیز در سـمت چپ او جلوس کردند و ابتدای مراسم،وزیر »نظام الملک« سخن خود را چنین آغاز کرد:

بسم اللّه الرحمن الرحیم، پس از درود و سـلام بر حضـرت محمّدصـلی الله علیه وآله و خاندانش و نیز یاران باوفایش ؛ باید این گفت وگوها بـدون غرض ورزی و سالم باشـد و مقصود تمامی دراین گردهمایی دستیابی به حق باشد و به هیچ وجه بدگویی ودشنامی نسبت به صحابه رسول خداصلی الله علیه وآله روا نشود.

رئیس عالمان سنّی)به نام شیخ عبّاسی(گفت: من نمی توانم با افراد مذهبی بحث کنم که تمام صحابه را کافرمی دانند.

رئیس عالمان شیعه)حسین بن علی علوی(در پاسخ فرمود: مگر چه کسانی هستند که تمام صحابه را کافرمی دانند؟!

عبّاسی گفت: شما شیعیان، همان کسانی هستید که تمام صحابه را کافر می دانید.

سیّد علوی فرمود: این حرفی است که تو می زنی واقعیّت ندارد؛ آیا علی علیه السـلام، عبّاس، سـلمان، ابن عبّاس، مقداد، ابوذر ودیگران از صحابه نبودند و آیا می خواهی بگویی ما شیعیان،ایشان را کافر می شماریم؟!

عبّاسی گفت: مقصود من از تمام صحابه، ابوبکر و عمر وعثمان و پیروانشان است.

علوی در پاسخ فرمود: خودت خودت را ردّ کردی؛ مگرمنطقیان ثابت نکرده اند که نقیض موجبه جزئیّه، سالبه کلیّه است؟

تو یک بار می گویی: شـیعه تمام صحابه را کافر می دانند، ویک مرتبه دیگر ادّعا می کنی که شیعیان، بعضی از صحابه راکافر می دانند!

نظام الملک خواست تا سـخنی بگوید که علوی او را؛گ گ مهلت نداد و فرمود: ای وزیر بزرگ! تا ما از پاسخ دادن ناتوان نشویم هیچ کسی حق ندارد سخنی بگوید؛ زیرا در این صورت بحث ما مخلوط می شود و سخن از مجرای اصلیش بیرون

رفته و بدون نتیجه می ماند.

آن گـاه جناب علوی فرمود: ای عبّاسـی! بـدین سان آشـکارشد که ادّعای تو مبنی بر کافر دانسـتن تمام صـحابه توسّطشـیعیان، دروغی محض است.

عبّاسـی از پاسخ گفتن ناتوان شد و رویش از شـرمساری سـرخ شد و سـپس گفت: این بحث را واگذار؛ لیکن همین قدرمعلوم است که شما شیعیان ابابکر و عمر و عثمان را دشنام می دهید.

علوی فرمود: برخی از شیعیان، ایشان را دشنام می دهندو برخی نمی دهند.

عبّاسی گفت: تو از کدام دسته هستی؟

علوی در پاسـخ فرمود: من از کسـانی هسـتم که دشـنام نمی دهم، ولی بر این بـاور هسـتم که افرادی که آنهـا را دشـنام داده و بدگویی می کنند دلیلی نیز دارند و بر اساس حکم منطق به چنین باوری رسـیده اند، و دشـنام دادن این دسـته ازشـیعیان به این سه نفر نه موجب کفر است و نه موجب فسق است و از گناهان صغیره نیز نیست.

عبّاسی گفت: ای پادشاه! می بینی که این مرد چه می گوید؟!

علوی فرمود: ای عبّاسـی! این که مسـیر بحث را به سوی پادشـاه ببری نوعی مغـالطه است؛ پادشـاه؛ ما را برای این احضار کرده است که پیرامون دلیـل های خود سـخن بگوییم تا در پایان کار نیز حق معلوم شود و با توسّل به اسـلحه و زورکسـی که حق را نپذیرد به پذیرش آن وادار کنند.

پادشاه گفت: گفتار علوی درست است؛ ای عبّاسی! پاسخ تو در ردّ این مدّعا چیست؟

عبّاسی گفت: این واضح است هر کس به صحابه دشنام بدهد کافر است.

علوی گفت: این مطلب ممکن است نزد تو واضح باشدولی برای من آشکار نیست.

به نظر تو چرا اگر کسی صحابه را از روی اجتهاد و دلیلی دشنام بدهد کافر است؟

از طرفی آیا تو قبول نداری کسی را که رسول خداصلی الله علیه وآله سبّ

کند سزاوار نفرین است؟

عبّاسی گفت: چرا، این مطلب را باور دارم و اعتراف می کنم.

علوی فرمود: رسول خداصلی الله علیه وآله ابابکر و عمر را دشنام داد.

عبّاسی گفت: کجا ایشان را دشنام داده است؟ این دروغ بستن به رسول خداصلی الله علیه وآله است.

علوی فرمود: تاریخ نویسان سنّی بازگو کرده اند که رسول خداصلی الله علیه وآله سپاهی را به فرماندهی اُسامه آماده کرد و ابابکر وعمر را نیز جزو سپاهیان او قرار داد و فرمود:

خدا لعنت کند کسی را که از سپاه اُسامه تخلّف وسرپیچی کند.

ولی ابابکر و عمر از آن سپاه تخلّف کردند؛ بدین سان،لعنت رسول خداصلی الله علیه وآله شامل ایشان شد و هر کسی که رسول خداصلی الله علیه وآله او را لعنت فرماید، بر هر مسلمانی لازم و سزاواراست که آن شخص را لعنت کند.

با این سخنان، عبّاسی سر به زیر افکند و چیزی نگفت.

پادشاه نیز رو به وزیر خود کرد و گفت: آیا آنچه علوی گفت صحّت دارد؟!

وزیر گفت: تاریخ نویسان(۱) چنین گفته اند.

علوی ادامه داد: اگر سبّ و دشنام دادن به صحابه حرام وکفر است، پس چرا معاویه بن ابی سفیان را کافر نمی دانید وحکم به فسق و فجورش نمی کنید، با این که او حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را تا چهل سال دشنام می داد و این دشنام ها؛گ ض تا هفتاد سال ادامه یافت!

پادشاه گفت: این سخن را واگذارید و در مورد موضوع دیگری سخن بگویید.

عبّاسی پرسید: یکی از بدعت های شما شیعیان آن است که قرآن را قبول ندرید.

علوی فرمود: بلکه یکی از بدعت های شما سنّیان این است که قرآن را قبول ندارید، و دلیل این ادّعای من آن است که می گویید: »قرآن را عثمان گردآوری کرد«.

آیا می خواهید بگویید رسول خداصلی الله علیه

وآله به قدر عثمان هم نمی دانست و اقدام به جمع آوری قرآن نکرد تا او بیاید وقرآن را گردآوری کند؟

از طرفی، چگونه ممکن است قرآن در زمان پیامبرصلی الله علیه وآله گردآوری نشده باشد با آن که آن حضرت به خویشان ویارانش دستور می داد قرآن را ختم کنند و از اوّل تا آخرقرائت کنند و می فرمود: هر کس قرآن را ختم کند فلان مقدارثواب و پاداش دارد.

آیا می توان دستور به ختم قرآن داد در زمانی که قرآن گردآوری نشده باشد؟!

آیا تمام مسلمانان در گمراهی به سر می بردند و عثمان آنان را هدایت کرد؟!

پادشاه رو به وزیرش کرد و گفت: آیا این که علوی می گوید به نظر سنّیان قرآن را عثمان گردآوری کرد، درست است؟

وزیر گفت: مفسّران و تاریخ نویسان چنین می گویند.

علوی فرمود: پادشاها! خوب است بدانید که شیعیان اعتقاد دارند قرآن در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله گردآوری شده بودبه همان شکلیکه الان در دست ماست و می بینی و حتّی یک حرف از آن کم یا زیاد نشده است ولی سنّیان می گویند درقرآن فزونی و کاستی پدید آمده است، و آیات آن، جا به جاشده اند و رسول خداصلی الله علیه وآله آن را گردآوری نکرده و عثمان برای اوّلین بار پس از رسیدن به پادشاهی، اقدام به این کارکرد.

عبّاسی فرصت را غنیمت شمرد و گفت: ای پادشاه!نشنیدی که این مرد عثمان را خلیفه خطاب نکرد بلکه او راپادشاه خواند؟!

علوی فرمود: آری، عثمان خلیفه نبوده است.

پادشاه گفت: چرا؟!

علوی فرمود: چون شیعیان اعتقاد دارند که خلافت ابابکر و عمر و عثمان باطل بوده است.

پادشاه)با شگفتی(پرسید: چرا؟!

علوی فرمود: زیرا عثمان بر اساس شورای شش نفریکه عمر آنها را تعیین کرده بود به حکومت رسید در حالی که تمام افراد

شورا عثمان را به عنوان خلیفه انتخاب نکردند،بلکه سه یا دو نفرشان او را انتخاب کردند؛ بدین سان،مشروعیّت خلافت عثمان، تنها به عمر مستند می شود.

از سویی، عمر نیز بنابر وصیّت ابابکر به حکومت رسید؛پس مشروعیّت خلافت عمر نیز مستند به ابابکر است.

از طرفی، ابابکر نیز بر اساس انتخاب گروهی اندک و زیربرق شمشیر و به زور به خلافت رسید؛ پس مشروعیّت خلافت ابابکر نیز مستند به شمشیر و زور بوده است.

در همین راستا بود که عمر در مورد ابابکر گفت: »بیعت مردم با ابابکر، یکی از کارهای شتابزده و بی تدبیر جاهلیّت به شمار می رود؛ خدا شرّش را از مسلمانان دفع کند؛ بنابراین هر کس از این پس خواست چنان بیعتی به راه بیندازد او رابکشید«.

ابوبکر، خودش نیز گفت: مرا کنار بزنید و بیعتتان را پس بگیرید؛ چون، وقتی علی)علیه السلام(در بین شما باشد من بهترین تان نیستم.

بر اساس این دلیل ها شیعیان اعتقاد دارند که خلافت این سه تن از ریشه باطل و نادرست است.

پادشاه رو به وزیر کرد و گفت: سخنانی که علوی به ابابکر و عمر نسبت داد درست است؟

وزیر گفت: آری، تاریخ نویسان چنین گفته اند.

شاه پرسید: پس چرا ما این سه تن را محترم می شماریم؟!

وزیر گفت: به پیروی از پیشینیان صالح خود.

علوی به پادشاه فرمود: ای پادشاه! به وزیر بفرما که آیاحق لازم تر است یا پیروی از پیشینیان؟ آیا تقلید از پیشینیان اگر بر ضدّ حق باشد مشمول این آیه نیست:

»إنّا وَجَدْنَا آبائَنا عَلی اُمَّهٍ وَإنَّا عَلی آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ«.

ما پدرانمان را بر مذهبی یافتیم و ما نیز به همان اقتدا می کنیم!

شاه خطاب به علوی گفت: اگر این سه تن خلیفه رسول خداصلی الله علیه وآله نیستند، پس چه کسی خلیفه اوست؟

علوی پاسخ داد: خلیفه

رسول خداصلی الله علیه وآله تنها حضرت علیّ بن ابی طالب علیه السلام است.

شاه گفت: به چه دلیل؟

علوی فرمود: زیرا رسول خداصلی الله علیه وآله او را به عنوان خلیفه وجانشین پس از خود تعیین کرد و در موارد بسیار زیادی به خلافت آن حضرت تصریح فرمود؛ از جمله آن که مردم رادر منطقه ای بین مکّه و مدینه که به آن »غدیر خمّ« می گفتندجمع کرد و دست علی را بالا گرفت و به مسلمانان فرمود:

هر که من مولای اویم این علی مولای اوست؛بارالها؛ هر که او را دوست بدارد و به سرپرستی خود بپذیرد او را دوست بدار و سرپرستی اش کن،و هر که با او دشمنی ورزد دشمنش باش، و هر که او را نصرت و یاری رساند یاری برسان، و هر که اورا واگذارد و یاری نکند تو نیز آن شخص راوابگذار.(۲)

آن گاه از منبر به زیر آمد و به مسلمانان حاضر در آن جا -که بیش از یکصد و بیست هزار نفر بودند - فرمود، تنها برعلی به عنوان امیر مؤمنان سلام کنید)و دیگری را امیرمؤمنان مخوانید(.

مسلمانان یکی پس از دیگری می آمدند و به علی علیه السلام می گفتند: »سلام بر تو ای امیر مؤمنان!«

ابوبکر و عمر نیز آمدند و بر علی علیه السلام به عنوان امیر مؤمنان سلام کردند و عمر گفت: سلام بر تو ای امیر مؤمنان! مبارکت باد ای پسر ابی طالب! از این پس تو مولای من و مولای هرمرد و زن مؤمن هستی.

بدین سان، تنها خلیفه شرعی و قانونی رسول خداصلی الله علیه وآله علیّ بن ابی طالب علیه السلام است.

پادشاه رو به وزیرش کرد و گفت: آیا سخنان علوی درست است؟

وزیر گفت: آری، تاریخ نویسان و مفسّران چنین گفته اند.

پادشاه گفت: این بحث

را تمام کنید و به بحث دیگری بپردازید.

عبّاسی گفت: شیعیان قائل به تحریف قرآن اند.

علوی فرمود: نه! بلکه نزد شما سنّیان مشهور است که قائل به تحریف قرآن هستید.

عبّاسی گفت: این دروغی آشکار است.

علوی فرمود: مگر در کتاب هایتان ندیده اید که نوشته اندآیاتی در مورد »غرانبق« بر رسول خداصلی الله علیه وآله نازل شد و آن گاه این آیات نسخ شد و سپس حذف گردید؟

پادشاه به وزیر گفت: آیا این ادّعای علوی صحیح است؟

وزیر گفت: آری، مفسّران چنین گفته اند.

شاه گفت: پس، چگونه بر قرآن تحریف شده می توان اعتماد کرد؟

علوی فرمود: ای پادشاه! خوب است بدانی که ما شیعیان قائل به این)تحریف(نیستیم و این گفتار را تنها سنّیان می گویند؛ بدین سان قرآن نزد ما مورد اعتماد است ولی نزدسنّیا مورد اعتماد نیست.

عبّاسی گفت:در مورد تحریف قرآن، احادیثی درکتاب هایتان و از عالمانتان نقل شده است.

علوی فرمود: آن احادیث هم اندکند و هم ساختگی هستند وبر اساس حیله دشمنان شیعه ساخته شده اند تا برضدّ شیعه شایعه پراکنی کرده و شیعیان را بدنام سازند.

از طرفی راویان این روایت و سندهایش درست نیست وآنچه از برخی عالمان نقل شده است قابل اعتماد نیست ومورد اعتماد نیستند. علمای بزرگ ما که بر گفتارشان اعتمادداریم قائل به تحریف نیستند و آنچه را شما می گویید قبول ندارند، که می گویید:

خداوند آیاتی را در ستایش بت ها فرستاد و گفت - البتّه خداوند از این سخنان، منزّه و پاک است - : »آن بت های والامقام، تنها از آن ها امید شفاعت می رود«.

شاه گفت: این بحث را تمام کنید و بحث دیگری را آغازکنید.

علوی فرمود: سنّیان چیزهایی را به خداوند تعالی نسبت می دهند که سزاوار جلال و شکوه پروردگار نیست.

عبّاسی گفت: مثل چه؟

علوی فرمود: مثل این که می گویید: خدا جسم است،

وهماننـد انسان می خنـدد و می گویـد، و دست و پا و چشم وعورت دارد، و روز قیامت پایش را داخل جهنّم می گـذارد، واز آسمان های بالا به آسمان دنیا می آید و بر خرش سوارمی شود ... .

عبّاسی گفت: اینها چه اشکالی دارد، با آن که قرآن تصریح بدانها دارد و می فرماید: »وَجَاءَ رَبُّكَ«(۳)؛ »پروردگارت آمد«،و می فرمایـد: »يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ«(۴)؛ »روزی کـه پوشـش ازروی سـاق برداشـته شـود«، می فرمایـد: »يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ«(۵)؛»دست خدا بالای دست هایشان است«.

در حدیث نیز وارد شده است که می گوید: در روز قیامت خداوند پایش را داخل آتش می کند؟!

علوی فرمود: آن که در حـدیث آمـده است به نظر ما باطل و دروغ و تهمت است؛ زیرا ابوهریره و امثال او بر رسول خداصلی الله علیه وآله دروغ بستند و کار را به جایی رساندند که عمر نیز اورا از نقل حدیث بازداشت و او را مجازات کرد.

پادشاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا درست است که عمر،اباهریره را از نقل حدیث بازداشت؟

وزیر گفت: آری؛ او را بازداشت، چنان که در تاریخ هاآمده است.

پادشاه گفت: پس ما چگونه بر حدیث های اباهریره اعتماد کنیم؟!

وزیر گفت: زیرا علما چنین کرده اند.

شـاه گفت: در این صورت لازم می آیـد که عالمـان از عمردانـاتر باشـند؛ زیرا عمر، ابـاهریره را به دلیـل دروغ بسـتن بررسول خداصلی الله علیه وآله وسلم او نقل حدیث بازداشت ولی عالمان مااحادیث دروغین او را برمی گیرند.

عبّاسی گفت: ای علوی! احادیثی که در مورد خداوندبدان اشاره ای شد، باطل است ولی با آیات قرآن چه می کنی؟

علوی فرمود: قرآن آیاتی دارد که آیات محکم هسـتند واصل کتاب خداونـد آن آیاتند و بقیّه آیات متشابه اند، و قرآن دارای ظاهر و باطن است؛ بدین سان، آیاتی را که محکم باشند و

ظاهر نیز باشند به ظاهر آن ها عمل می کنیم ولی آیات متشابه را باید بر اساس فنّ بلاغت بررسی کرده و ببینیم مجاز یا کنایه یا دارای تقدیرند و اگر چنین نکنیم معنی آیه نه از نظر شرعی و نه از نظر عقلی درست در نمی آید.

برای مثال: اگر بخواهی آیه »وَجاءَ رَبُّکَ«؛ »پروردگارت آمد«، را بر اساس ظاهرش معنی کنی آن معنی با عقل و شرع معارض است؛ زیرا عقل و شرع حکم می کنند خداوند در هرمکان وجایی وجود دارد و هیچ جایی هرگز از او خالی نمی باشد، در حالی که ظاهر این آیه خدا را جسم می داند وپرواضح است که هر جسمی جا و مکان مخصوصی می خواهد.

نتیجه این معنی ظاهری آن می شود که اگر خداوند درآسمان باشد در زمین نخواهد بود و اگر در زمینباشد نیزآسمان از وجود خدا خالی است و این مطلب از نظر عقل وشرع نادرست است.

عبّاسی دیگر نتوانست در برابر این پاسخ های منطقی تاب بیاورد و در پاسخ گفتن متحیّر شد و بالاخره گفت: من این سخن را نمی پذیرم؛ باید به معنی ظاهری آیات قرآن عمل کنیم.

علوی فرمود: پس با آیات متشابه چه می کنی؟ از طرفی تو نمی توانی برای همه آیات قرآن و معنی ظاهریش را مدّنظر بگیری؛ زیرا در این صورت لازم می آید دوستت شیخ احمد عثمان(۶) که در کنار تو نشسته است از اهل جهنّم باشد.

عبّاسی گفت: چرا؟

علوی فرمود: چون خدای تعالی می فرماید:

»وَمَنْ کانَ فی هذِهِ أَعْمی فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمیوَأَضَلُّ سَبیلاً«.(۷)

هر کس در این دنیا کور باشد در آخرت کورتر و گمراه ترخواهد بود.

وقتی شیخ احمد عثمان، الان در این دنیا کور است باید براساس معنی ظاهری این آیه در جهان آخرت کورتر وگمراه تر باشد. ای شیخ احمد! آیا تو این

را قبول داری و بدان رضایت می دهی؟

شیخ گفت: نه! هرگز؛ مراد از »کور« در این آیه، شخص منحرف از راه حقّ است.

علوی فرمود: بدین سان ثابت شد که انسان نمی تواندتمام آیات را بهمعنی ظاهریش عمل نماید.

در این بخش از کنگره، بحث و درگیری های لفظی درمورد ظاهر آیات قرآن بالاـ گرفت ولی علوی با برهان های محکم، عبّاسیرا شکست می داد، تا آن که ... پادشاه گفت: این موضوع را واگذارید و به موضوع دیگری بپردازید.

علوی فرمود: از انحرافات و اعتقادات باطل شما سنّیان آن است که در مورد خدای سبحان می گویید: خداوند بندگان را مجبور به انجام گناهان و کارهای حرام می کند، آن گاه آنان را به خاطر این گناهان و کارهای حرام مجازات نموده و به کیفر می رساند.

عبّاسی گفت: این درست است؛ زیرا خداوند می فرماید:»وَمَنْ یُضْلِلِ اللَّهُ«(۸)؛ »هر که را خدا گمراه فرماید«، و نیزمی فرماید: »طَبَعَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ«(۹)؛ »خداوند بر قلب هایشان مهر زد«.

علوی فرمود: این که می گویی در قرآن آمده است، خوب می دانی که در قرآن کنایه ها و مجازهایی هست که باید آنها رایافت و پذیرفت؛ مراد از »گمراه کردن« در اینجا آن است که خداوند انسان شقاوت پیشه را وامی گذارد تا گمراه گردد؛ این مطلب همانند آن است که مردم می گویند: »حکومت، مردم را فاسد کرد«؛ این بدان معنی است که حکوت، مردم را واگذاشت و به حال خود رها کرد و کاری به کارشان نداشت.

از سوی دیگر، مگر نشنیده ای که خداوند می فرماید:

»إِنَّ اللَّهَ لا یَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ«(۱۰).

واقعیّت آناست که خداوند دستور به انجام فحشا و کارهای بدنمی دهد.

و می فرماید:

»إِنَّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ إِمَّا شاکِراً وَإِمَّا کَفُوراً«(۱۱).

در واقع، ما انسان را به راه)درست(رهنمون شدیم؛ حال، اویا سپاسگزار است یا ناسپاس.

و نیز می فرماید:

»وَهَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ«(۱۲).

او را به هر دو راه هدایت

کردیم.

از سوی دیگر، عقل این امکان را پذیرا نیست که خداونددستور به انجام گناه بدهد و آن گاه به خاطر انجام گناه، کیفربرساند.

این کار از عادی ترین مردم نیز بعید است، چه برسد به خداوند عدالت گر والا مرتبه ستوده از هر نقص؛ که از گفتارمشرکان و ستم کاران والا و برتر است.

شاه فریاد زد: نه! نه! امکان ندارد که خداوند انسان رامجبور به گناه کند و سپس او را به خاطر انجام آن گناه کیفربرساند؛ این ستمی آشکار است و خداوند از ستم و تباهی پاک و ستوده است:

»وَأَنَّ اللَّهَ لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ«(۱۳).

خداوند نسبت به بندگان، ستم کار نیست.

البتّه من گمان نمی کنم اهل سنّت نیز نظر عبّاسی را داشته باشند.

آن گاه شاه به وزیر رو کرد و گفت: آیا اهل سنّت چنین اعتقادی دارند؟!

وزیر گفت: آری! این بین سنّیان مشهور است!

شاه گفت: چگونه چیزی می گویند که عقل نمی پذیرد؟

وزیر پاسخ داد: تأویلات و دلیل هایی بر اعتقادشان دارند.

شاه اظهار داشت: هر چه دلیل و تأویل بیاورند، باز هم عقل آن ها را نمی پذیرد و به نظر من تنها همان نظریّه سیّدعلوی درست است که خداوند کسی را مجبور به کفر و گناه نمی کند و سپس او را به جهت آن به کیفر برساند.

علوی فرمود: دیگر آن که سّنیان می گویند: رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در نبوّت خویش تردید داشت!

عبّاسی گفت: این دروغی آشکار است.

علوی فرمود: مگر شما روایت نمی کنید و درکتاب هایتان نیامده است که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم گفت: هیچ مرتبه ای جبرئیل بر من فرود نیامد مگر آن که گمان کردم برعمر بن خطّاب نازل می شود!

این روایت شماها در شرایطی است که آیات فراوانی درقرآن تصریح و دلالت بر این مطلب دارند که خداوند ازپیامبرش محمّدصلی

الله علیه وآله وسلم برای پیامبریش میثاق و پیمان گرفت!

شاه به وزیر رو کرد و گفت: آیا این درست است و درکتاب های سنّیان چنین روایتی آمده است؟

وزیر گفت: در برخی از کتاب های سنّیان آمده است.(۱۴)

شاه گفت: این کفری آشکار است.

علوی فرمود: دیگر آن که سنّیان در کتاب هایشان نقل کرده اند رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم عایشه را بر شانه خود می نشانید وبا طبل زنان و موسیقی نوازان به خوشگذرانی می پرداخت،آیا این با مقام و جایگاه والای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مناسبت دارد؟!

عبّاسی گفت: ضرری برای مقام آن حضرت ندارد.

علوی فرمود: آیا تو که یک مرد عادّی هستی، چنین کاری را انجام می دهی؟

شاه گفت: هر کس ذرّه ای حیا و غیرت داشته باشد تن به چنین کاری نمی دهد؛ چه آن که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که نمودارحیا و غیرت و ایمان است. آیا این درست است که درکتاب های سنّیان چنین مطلبی آمده است؟

وزیر گفت: آری! در برخی از کتاب ها هست!

شاه گفت: پس چگونه به پیامبری ایمان آوریم که درپیامبریش شکّ دارد؟

عبّاسی گفت: باید این روایات را تأویل کرد.

علوی فرمود: آیا این روایات تأویل پذیر هستند؟! ای شاه؛ می بینی سنّیان به این خرافات و اعتقادات باطل و چرت و پرت ها اعتقاد دارند؟!

عبّاسی گفت: کدام اعتقادات باطل و خرافات رامی گویی؟

علوی فرمود: همین هایی که تا به حال برشمردم که می گویید:

۱ - خداوند همانند انسان است و دست و پا و جنبش وآرامش دارد.

۲ - قرآن تحریف شده و کاستی و فزونی دارد.

۳ - رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم کاری را انجام داده که حتّی عادی ترین مردم انجام نمی دهند و عایشه را بر کتف خودنشانیده است.

۴ - رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در پیامبری خویش

شکّ و تردیدداشته است.

۵ – کسانی که پیش از علیّ بن ابی طالب علیه السلام به حکومت دست یازیدند، با توسّل به شمشیر و زور این کار را کردند وخود را جا زدند و حکومت شان شرعیّت نداشت.

۶ – کتاب های سنّیان از اباهریره و دیگر حدیث سازان دجّال روایت می شود... و دیگر اعتقادات باطل و کژی هایی که دارند.

شاه گفت: این موضوع را واگذارید و به بحث دیگری بپردازید.

علوی فرمود: سنّیان چیزی را به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نسبت می دهند که حتّی در مورد یک شخص معمولی درست نیست.

عبّاسی گفت: منظورت چیست؟

علوی فرمود: مانند آن که می گویند: سوره »عَبَسَ وَتَوَلَّی«(۱۵) در مورد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نازل شده است!

عبّاسی گفت: چه مانعی دارد؟

علوی فرمود: مانعش این آیه است که می فرماید:

»وَإِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ«.(۱۶)

تو به راستی اخلاقی بزرگ و نیکو داری.

و این آیه:

»وَما أَرْسَلْناکَ إِلّا رَحْمَةً لِلْعالَمینَ«.(۱۷)

تو را جز رحمت برای جهانیان نفرستادیم.

آیا عقل می پسندد رسولی که خداوند او را دارای اخلاقی عظیم و نیکو می داند و رحمت برای جهانیان معرّفی می کند،با آن مؤمن نابینا چنین کار ناشایست و غیر انسانی را انجام بدهد؟

شاه گفت: این غیر معقول است که رسول بشریّت وپیامبر رحمت، چنین کاری را انجام بدهد؛ حالا، ای علوی؛این سوره در مورد چه کسی نازل شده است؟

علوی فرمود: حدیث های صحیحی که از اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم – که قرآن در خانه هایشان فرود آمده است

-روایت شده است، بیان می دارند:

این سوره در مورد »عثمان بن عفّان« نازل شده؛ آن گاه که»عبداللّٰه بن امّ مکتوم« نزد او رفت ولی عثمان روی خود را ازاو گردانیده و پشت بر او کرد.

در اینجا سیّد جمال الدین - یکی از عالمان شیعه که

درمجلس حاضر بود – برخاسته و فرمود: من در مورد این سوره، قصّه ای دارم که یکی از عالمان مسیحی به من گفت:پیامبر ما عیسی از پیامبر شما محمّدصلی الله علیه وآله وسلم برتر است.

گفتم: چرا؟

گفت: چون پیامبر شما بداخلاق بوده و نسبت به افرادکور، چهره درهم می کشیده است و بر ایشان پشت می کرده است، در حالی که پیامبر ما خوش اخلاق بوده است وبیماران را شفا می داده است.

گفتم: ای مسیحی؛ خوب است بدانی ما شیعیان اعتقاداریم این سوره در مورد »عثمان بن عفّان« فرود آمده است نه در مورد پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم؛ پیامبر ما حضرت محمّدصلی الله علیه وآله وسلم بسیار خوش برخورد و نیکوصفات بوده و دارای ویژگی های ستوده ای بوده است که خداوند در موردش می فرماید:

»وَإِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ«.

همانا تو اخلاقی عظیم و بس نیکو داری.

»وَما أَرْسَلْناکَ إِلّا رَحْمَةً لِلْعالَمینَ«.

تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

مسیحی گفت: این را که گفتم از یکی از سخنرانان مسجدبغداد شنیدم!

گفتم: نزد ما مشهور است که برخی راویان بدکردار ودروغ گو: این قصّه را به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نسبت داده اند تاچهره عثمان را از آلودگی پاک کنند؛ اینان به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نسبت دروغ می دهند تا پادشاهان و خلفای خویش را تبرئه کنند!

شاه گفت: این سخن را واگذاشته به موضوع دیگری بپردازید.

عبّاسی گفت: شیعیان، ایمان خلفای سه گانه را انکارمی کنند و این درست نیست؛ زیرا اگر مؤمن نبودند پس چرارسول خداصلی الله علیه وآله وسلم دامادشان شد و نیز به دامادی گرفت؟

علوی فرمود: شیعه اعتقاد دارند که آن سه تن ایمان قلبی و درونی نداشتند اگر چه در ظاهر و با زبان اظهار اسلام کردند. رسول گرامی اسلام صلی الله علیه وآله وسلم نیز

از هر کسی که شهادتین را می گفت – حتّی اگر در واقع منافق بود – می پذیرفت و با اوهمانند مسلمانان رفتار می کرد. بدین سان، داماد نبیّ اکرم صلی الله علیه وآله وسلم برای ایشان و دامادی ایشان برای آن حضرت، ازاین باب است.

عبّاسی گفت: دلیل بر ایمان نداشتن »ابابکر« چیست؟

علوی فرمود: دلیل های قطعی بر این مطلب به فراوانی یافت می شود؛ از جمله آن که او در جاهای بسیاری به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم خیانت روا داشت. چنان که از شرکت در لشکراُسامه سرباز زد و با دستور رسول صلی الله علیه وآله وسلم در این مورد مخالفت کرد و پرواضح است که قرآن کریم می فرماید: هر کس بارسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مخالفت کند ایمان ندارد:

»فَلا وَرَبِّکَ لایُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فیما شَجَرَبَیْنَهُمْ ثُمَّ لایَجِدُوا فی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلیماً«.(۱۸)

پس به پروردگارت سوگند؛ ایمان نمی آورند مگر آن زمان که تو را در اختلافات خود حاکم قرار دهند و سپس نسبت به حکمی که کردی در درون خویش نیز حرجی نیابند و به طورکامل تسلیم باشند.

بدین سان، »ابابکر« از دستور رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم سرباز زدو سرپیچی کرد و او در زمره افرادی است که آیه مزبورشامل شان می باشد.

افزون بر آن، رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نیز هر کس را که از شرکت در لشکر اسامه سرباز بزند لعنت فرمود و این را پیشتر گفتیم که ابابکر از شرکت در لشکر اسامه سرباز زد.

آیا رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مؤمن را لعنت می کند؟! طبیعی است که: نه.

پادشاه گفت: بدین ترتیب سخن علوی درست است که ابابکر مؤمن نبوده است.

وزیر گفت: اهل سنّت در مرود تخلّف و سرپیچی ابابکر، تأویلات و توجیهاتی دارند.

شاه گفت: آیا

توجیه می توانـد کار حرام را برطرف کنـد؟اگر بخواهیم باب توجیه و تأویل را بگشاییم، هر مجرم وخلاف کاری دارای توجیه و تأویلی خواهد بود! دزدمی گوید: به دلیل فقر و تنگدستی به دزدی می پرداختم؛شـراب خوار می گوید: به دلیل اندوه فراوان شراب خوردم؛زناکار می گوید: ... و بدین سان نظم اجتماع برهم می خورد ومردم جرأت بر گناه و معصیت پیدا می کنند. نه! نه!...تأویلات و توجیهات برای ما فایده ای ندارد.

روی عبّاسی سرخ شد و متحیّر ماند که چه بگوید وبالأخره پس از تأمّلی گفت: دلیل بر ایمان نداشتن عمرچیست؟

علوی فرمود: دلیل های فراوانی بر این مطلب وجوددارد، از آن جمله تصریح خودش در مورد ایمان نداشتنش است!

عبّاسی گفت: در کجا؟

علوی فرمود: آنجـا که گفت: هیـچ گاه همچون روز جنگ حـدیبیّه در نبوّت محمّـد)صـلی الله علیه وآله وسـلم(شکّ و تردید نکردم.

این سـخن عمر دلالت بر آن دارد که وی پیوسـته در شکّ وتردید نسبت به پیامبری آن حضرت بوده است، و تردیدش در روز حدیبیّه بیشتر و عمیقتر و بزرگتر از شکّ وتردیدهای دیگرش بوده است.

ای عبّاسی؛ تو را به پروردگارت سوگند؛ به من بگو: آیاکسی که در نبوّت محمّدصلی الله علیه وآله وسلم شکّ و تردید داشته باشدمؤمن است؟!

عبّاسی سکوت کرد و از خجالت سرش را به زیر افکند.

شاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا گفتار علوی در موردسخن »عمر« صحیح است؟

وزیر گفت: راویان چنین روایت کرده اند.

شـاه گفت: عجیب است؛ جـدّاً عجیب است؛ من »عمر« رااز اوّلین مسـلمانان می دانسـتم و ایمان او را ایمانی ثابت می پنداشـتم ولی حالا برایم ثابت و هویدا شد که در اصل ایمانش نیز تردید و شبهه است.

عبّاسی گفت: صبر کن ای پادشاه؛ بر عقیده ات پایدارباش و علوی دروغ گو تو را

نفریبد!

پادشاه با حالت خشم، روی خویش را از عبّاسی گردانیدو گفت: وزیر ما - نظام الملك - می گوید: علوی راستگوست و این گفته عمر در کتاب ها وارد شده است، ولی این شخص ابله و نادان - عبّاسی - می گوید: علوی دروغگوست؛ آیا این جز عناد و تعصّب است؟

سکوتی مرگبار بر مجلس حاکم شد؛ پادشاه خشمگین شده و از سخن عبّاسی رنجیده شده بود... و عبّاسی و دیگرعالمان سنّی سر به زیر افکنده بودند ... و وزیر سکوت اختیار کرده بود ... و علوی همچنان سرش را بالا گرفته و درروی شاه می نگریست تا نتیجه را ببیند.

لحظه های سختی بر عبّاسی می گذشت که آرزو می کردزمین شکافته می شد و او را می بلعید، یا ملك الموت می آمدو به سرعت روحش را می ستاند؛ او بسیار شرمسار شده بودو لحظات دشواری را پشت سر می گذارد؛ نادرستی مذهب او آشکار شده بود و باورهای خرافیش برای شاه و وزیر وعالمان و بزرگان مملکتی آشکار گشته بود! ... لیکن باید چه کاری انجام می داد؟

شاه او را خواسته بود تا پرسش و پاسخ انجام دهد، و حقّ و باطل را معلوم کند، و بالأخره عبّاسی خود را آماده نموده وسر برافراشت و پرسید:

ای علوی! چگونه اظهار می کنی که ثمانایمان قلبی نداشته است، در حالی که رسول خداصلی الله علیه وآله، دخترش رقیّه ودیگر دخترش امّ کلثوم را به ازداواج او درآورده بود؟!

علوی فرمود: دلیل های بسیاری وجود دارد کهعثمان ایمان قلبی نداشته است؛ و همین قدر کافی است که مسلمانان، از جمله صحابه، هم نظر شدند و همگی حکم به قتل او کردند و وی را کشتند.

خودتان نیز از پیامبرصلی الله علیه وآله روایت می کنید که فرموده است:»امّت من بر باطل هم نظر نمی شوند« حال، آیا مسلمانان - که صحابه

نیز جزئشان بوده اند – در مورد کسی که ایمان داشته باشد هم نظر می شوند؟

از طرفی عـایشه عثمـان را به یهودیـان تشبیه کرده و دستورکشـتن او را صادر می کنـد و می طویـد: »نعثل)نام یکی ازیهودیان بوده است(را بکشـید؛ زیرا به طور حتم کافرشـده است؛ نعثـل را بکشـید؛ خـدا او را بکشـد؛ نعثل نابود و ازرحمت حقّ به دور باد«.

همچنین، عثمان صـحابی جلیل القدر پیامبرصـلی الله علیه وآله یعنی عبداللَّه بن مسـعود را ضـرب و شـتم کرد به گونه ای که به فتق مبتلا شد و در بستر بیماری افتاد و در اثر همان ضربه ها ازدنیا رفت!

همچنین، ابـاذر غفاری، آن یار ارجمنـد پیامبرصـلی الله علیه وآله را اخراج و تبعیـد کرد و یک یا دو بار از مـدینه منوّره به شام فرستاد و بـاردیگر او را بـه صـحرای ربـذه – بیابـان بی آب و علفی بین مکّه ومـدینه – تبعیـد کرد تـا بالاـخره ابـوذر از شـدّت گرسـنطی وتشنگی در ربذه از دنیا رفت و این در حالی اتّفاق افتاد که عثمان در بیت المال مسلمانان غوطه ور بود و آن را بین خویشان اموی و مروانی خود تقسیم می کرد. اباذر، همان کسی بود که رسول خداصلی الله علیه وآله در موردش فرمود:

ما أظلّت الخضراء ولا أقلّت الغبراء علی ذی لهجهأصدق من أبی ذر.(۱۹)

آسمان سایه نیفکنده و زمین برنداشته کسی را که راستگوتر ازابوذر باشد.

در پی این سخنان، پادشاه از وزیر پرسید: آیا سخنان علوی درست است؟!

وزیر گفت: مورّخان چنین بازگو گرده اند.

شاه گفت: پس چگونه مسلمانان او را به خلافت برگزیده اند؟

وزیر گفت: وی به حکم شورا خلیفه شد.

علوی فرمود: ای وزیر! اجازه بده؛ چیزی را که درست نیست مگوی.

شاه گفت: چه می گویی؟!

علوی فرمود: وزیر این سخن را نادرست گفت؛ عثمان،تنها در اثر وصیّت

عمر به خلافت رسید وتنها و تنها سه نفراز منافقان او را به خلافت انتخاب کردند یعنی طلحه، سعدبن ابی وقّاص و عبدالرحمن بن عوف.

آیا نظر این سه منافق به عنوان تمام مسلمانان بازگومی شود!

نیز در تاریخ ها آمده است که این سه نفر پس از مشاهده طغیان عثمان و هتک حرمت های او نسبت به یاران حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و مشورت عثمان در مورد امور مسلماان با کعب الأحبار یهودی و تقسیم اموال مسلمانان بین خاندان مروان،خودشان پیش افتادند و مردم را نسبت به کشتن عثمان تشویق کردند!

شاه رو به وزیر کرده و گفت: سخن علوی صحیح است؟

وزیر گفت: آری؛ چنان که مورّخان بازگفته اند.

شاه گفت: پس چگونه تو ادّعا کردی عثمان بر اساس تصمیم شورا به خلافت رسید؟!

گفت: منظورم از شورا همین سه نفر بودند.

شاه گفت:آیا انتخاب این سه نفر به عنوان تصمیم شورا به حساب می آید؟

وزیر گفت: رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بشارت بهشت در مورد این سه تن داده است.

علوی فرمود: ای وزیر! مهلتی بده؛ سخنی را که نادرست است بر زبان میار؛ حدیث «ده نفری که بشارت بهشت دارند»دروغ است و تهمتی بر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم است.

عبّاسی گفت: چگونه این را دروغ می شماری در حالی که راویان مورد وثوق آن را روایت کرده اند؟!

علوی فرمود: دلیل های فراوانی در دست است که دروغ بودن و نادرستی این حدیث را ثابت می کند که سه دلیل ازآن ها را برایت می گویم:

۱ - چگونه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بشارت بهشت در مورد کسی می دهد که او را آزرده است)منظورم طلحه است(؛ زیرابرخی مفسّران و مورّخان بازگو کرده اند که طلحه گفت: «اگرمحمّد بمیرد به طور حتم با زنانش ازدواج خواهیم کرد.)یاآن

که گفت: به طور حتم با عایشه ازدواج خواهم کرد(.

با این سخن، او پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم را آزرد و خداوند این آیه را دراین مورد فرو فرستاد:

»وَما كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلا أَنْ تَنْكِحُواأَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذلِكُمْ كانَ عِنْدَاللَّهِ عَظيماً«.(۲۰)

شما حق ندارید رسول خدا را بیازارید، و این که تا ابد با؛۰۰گ زنانش پس از او ازدواج کنید؛ این نزد خدا - گناهی - بزرگ است.

۲ - طلحه و زبیر با حضرت علیّ بن ابی طالب علیه السلام جنگیدند که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در موردش می فرماید:

علی جان! جنگ با تو جنگ با من است، و همراهی با تو همراهی با من است.(۲۱)

هر کس علی را اطاعت کند به طور حتم و یقین مرااطاعت کرده است، و هر کس از علی سرپیچی کندبه یقین از من سرپیچی کرده است.(۲۲)

علی با قرآن است و قرآن با علی است؛ هرگز ازیکدیگر جدا نخواهند شد تا نزد حوض کوثر بر من وارد شوند.(۲۳)

علی با حقّ است و حقّ با علی است؛ حقّ هر جاعلی باشد خواهد بود.(۲۴)

بدین سان، آیا کسی که با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بجنگد و ازفرمانش سرپیچی کند، آیا به بهشت خواهد رفت؟ آیا کسی که با حقّ و قرآن سر جنگ و ستیز داشته باشد مؤمن است؟!

۳ - طلحه و زبیر در جهت کشتن عثمان تلاش فراوان کردند؛ با این وجود، ی یا ممکن است عثمان و طلحه و زبیرهر سه تن در بهشت باشند در حالی که بعضی برخی دیگر راکشته اند و نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: کشنده وکشته شده هر دو در آتشند؟!

پادشاه با شگفتی تمام پرسید:

آیا تمام سخنان علوی صحیح است؟

وزیر سکوت کرد و چیزی نگفت.

عبّاسی و همفکرانش نیز ساکت شده و سخنی نگفتند.

چه بگویند؟ ی یا راستش را بگویند؟ آیا شیطان اجازه م دهد که سخن حقّ بگویند؟ آیا نفسی که پیوسته دستور به بدی می دهد به فروتنی در برابر حقیقت و واقعیّت تن درمی دهد؟ آیا گمان می کنی اعتراف به حقیقت یک امر آسان وساده است؟

هرگز ... این کاری بس دشوار است؛ زیرا لازمه اش کنارگذاشتن تعصّب جاهلی و مخالفت با هوای نفس است، ومردم پیروان هوای نفسند و از باطل پیروی می کنند، مگرعدّه بسیار اندکی که مؤمن اند.

سیّد علوی پرده سکوت را درید و فرمود:

ای پادشاه! وزیر و عبّاسی و تمام عالمانی که در اینجإ؛۲۲گ گ هستند درستی سخن مرا می دانند و از حقیقت گفتارم آگاهند؛ و اگر اینها هم بخواهند انکار کنند در بغداد عالمانی هستند که بر درستی سخن من و حقیقت آن گواهی بدهند. ازسویی، در گنجینه کتاب های این مدرسه)نظامیّه(کتاب هایی وجود دارد که درستی گفتار مرا تأیید می کنند و مدارک ومصادر معتبری هست که به طور آشکار درستی و حقیقت سخنان مرا تأیید می کند.

... اگر اینان اعتراف می کردند که سخن من درست است که مطلوب حاصل است، و اگر اعتراف نکنند من همین الان برایت کتاب ها و مصادر و شاهدانی را حاضر می کنم.

پادشاه به وزیر رو کرد و گفت: آیا سخن علوی درست است که کتاب ها و مصادری وجود دارد و تصریح به درستی سخنان و احادیث او می کند؟!

وزیر گفت: بلی!

شاه گفت: پس چرا در آغاز سکوت کردی؟!

وزیر گفت: زیرا من خوش ندارم نسبت به یاران رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بدگویی کنم.

علوی فرمود: شگفتا! تو از این کار خوشت نمی آید، ولی خدا و رسولش از این کار ناخوش نیستند.

خدای

تعالی برخی از اصحاب را منافق خطاب کرده است و به رسول خود دستور می دهد تا همان گونه که بإ؛۳۳گ گ کافران می جنگد با آنان نیز بجنگد؛ و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم خودش نیز برخی از اصحاب خویش را لعنت فرموده است.

وزیر گفت: ای علوی! مگر گفتار عالمان را نشنیده ای که می گویند ک تمام اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم عادلند.

علوی فرمود: شنیده ام؛ لیکن اعتراف می کنم این ادّعایی دروغ و بهتانی بزرگ است؛ زیرا چگونه امکان دارد تمام اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم عادل باشند در حالیکه خداوندبرخی از آنان را لعنت فرموده است و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نیزبرخی از ایشان را لعنت فرموده است.

از طرفی خودشان نیز یکدیگر را لعنت کرده و با یکدیگرجنگیده اند، و برخی به دیگری دشنام داده اند و یا به قتل دیگری اقدام کرده اند؟!

عبّاسی در اینجا درها را به روی خویش بسته دید و از دردیگر وارد شد و گفت: پادشاها! به این علوی بگو اگر این سه خلیفه، مؤمن نبوده اند پس چرا مسلمانان آن ها را به پادشاهی خویش برگزیدند و به ایشان اقتدا کردند؟

علوی فرمود: اوّل آن که تمام مسلمانان آنان را به خلافت نپذیرفتند بلکه تنها سنّیان چنین کردند؛ دوّم آن که این افرادی که اعتقاد به خلافتشان دارند دو دسته اند: یا نادانند، یااز روی دشمنی با حقّ به آنان گرویده اند.

نادانان، از رسوایی ها و حقیقت حالشان خبر ندارند بلکه ایشان را افرادی پاک و مؤمن به حساب می آورند، برای معاندان نیز هیچ دلیل و برهانی سودی نمی بخشد مگر آن که دست از تعصّب و لج بازی بردارند.

خدای تعالی می فرماید:

»وَإِنْ یَرَوْا کُلَّ آیَهٍ لا یُؤْمِنُوا بِها«(۲۵).

اگر هر نشانه ای ببینند به آن ایمان نخواهند آورد.

هم چنین می فرماید:

»سَواءٌ عَلَیْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ

لِمْ تُنْذِرْهُم لایُؤمِنُونَ«(۲۶).

برایشان تفاوتی ندارد که ایشان را بترسانی یا بیم ندهی؛ ایمان نمی آورد.

سوّم آنکه افرادی که ایشان را به خلافت برگزیدند، درانتخاب خویش اشتباه کردند، چنان که عدّه ای از مسیحیان نیز اشتباه کردند و گفتند: »مسیح«، پسر خداست« و یهودیان نیز راه را اشتباه رفته و گفتند: »عزیر پسر خداست«.

بنابراین، انسان باید از خدا و رسولش پیروی کند و به دنبال حقیقت باشد نه این که از کارهای اشتباهو نادرست مردم پیروی کند؛ خدای تعالی می فرماید:

»أَطیعُوا اللَّهَ وَأَطیعُوا الرَّسُولَ«(۲۷).

از خدا و رسول اطاعت کنید.

شاه گفت: این مبحث را رها کنید و به موضوع دیگری بپردازید.

علوی فرمود: یکی دیگر از اشتباهات سنّیان آن است که علیّ بن ابی طالب علیه السلام را واگذاشتند و از گفتار دیگران پیروی کردند!

عبّاسی گفت: چرا؟

علوی فرمود: چون علیّ بن ابی طالب علیه السلام را رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم تعیین و نصب فرمود، ولی آن سه تن را پیامبرتعیین نفرمود.

)علوی خطاب به شاه ادامه داد:(ای پادشاه! اگر تو کسی را به جای خویش و برای پادشاهی پس از خودت بگماری،آیا باید وزیران و سران حکومتی نیز از تو پیروی کنند وبپذیرند؟ یا آن که حق دارند جانشین تو را کنار زده و دیگری را به جانشینی برگزینند؟!

شاه گفت: معلوم است که باید از جانشینی که من برگزیده ام پیروی کرده و به او اقتدا کنند و از دستور من پیروی نمایند.

علوی گفت: شیعیان نیز چنین کاری کرده اند؛ شیعیان ازجانشینی که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به دستور خدای تعالی برای خویش تعیین فرمود یعنی علیّ بن ابی طالب علیه السلام پیروی کرده اند و جز اورا واگذاشته اند.

عبّاسی گفت: علیّ بن ابی طالب سزاوار خلافت نبود؛زیرا عمرش کم بود و ابابکر پیرتر بود. از طرفی علیّ

بـن ابی طـالب بزرگـان عرب را کشـته و شـجاعان عرب را نـابود کرده بـود و عرب هـا تـن به خلیفه بـودنش نمی دادنـد؛ ولی ابوبکراین کارها را نکرده بود.

علوی فرمود: ای پادشاه! شـنیدی عبّاسـی چه گفت؟ اومی گوید که مردم از خدا و رسول او برای تعیین اصلح،داناترند؛ زیرا او کلام خـدا و رسول او را در تعیین علیّ بن ابی طالب علیه السـلام نپـذیرفته و گفتار برخی مردم را می پذیرد که ابابکررا اصـلح دانسته اند!

گویا خداوند دانای حکیم نمی دانسـته است اصـلح وافضل چه کسـی است تا برخی مردم نادان بیایند و اصـلح راإ؛۷۷گ گ انتخاب کنند؟!

مگر خدای تعالی نفرموده است:

»وَما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَلا مُؤْمِنَهٍ إِذا قَضَی اللّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَمَنْ یَعْصِ اللّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعیداً«.(۲۸)

هیـچ مرد و زن مؤمنی وقتی که خـدا و رسولش در موردشان حکمی کردند، دیگر حقّ انتخاب ندارد؛ و هر کس از فرمان خدا و رسولش سرپیچی کند به یقین و به طور آشکار گمراه شده است.

مگر خدای سبحان نمی فرماید:

»یا أَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا اسْتَجیبُوا للّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذادَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ«.(۲۹)

ای کسانی که ایمان آوردیـد؛ آن گاه که خـدا و رسول، شـما رافراخواندند به چیزی که شـما را حیات می بخشد، پاسخ مثبت بدهید.

پس از این سخنان، عبّاسی گفت: نه؛ من نگفتم که مردم از خدا و رسولش داناترند.

علـوی فرمـود: پس سـخنت بی معنی می شـود؛ زیرا اگرخـدا و رسـولش یـک شـخص معیّنی را برای خلافـت و امـامت نصـب فرمودند، لازم است که به او اقتدا کنی؛ خواه مردم اورا بپسندند یا نپسندند.

عبّاسی گفت: ولی شایستگی های علیّ بن ابی طالب علیه السلام اندک بوده!

علوی فرمود: اوّل آن که سخن تو بدین معنی است که خداوند، علیّ بن ابی طالب علیه السلام را به درستی نمی شناخت ونمی دانست شایستگی های او اندک

است و به این سبب بودکه او را خلیفه قرار داد؛ این مطلب که از سخن تو برمی آیدکفری آشکار است.

دوّم آن که شایستگی ها و قابلیّت های خلافت و امامت به طور کامل و جامع و به فراوانی در علیّ بن ابی طالب علیه السلام وجود داشت، و از طرفی در کسی جز علیّ بن ابی طالب علیه السلام این قابلیّت ها جمع نبود.

عبّاسی گفت: برای مثال، بگو بدانیم آن قابلیّت ها چه بود؟

علوی فرمود: قابلیّت های او بسیار بسیار زیاد است:

اوّلین قابلیّت او آن است که خدا و رسولش او را به خلافت برگزیدند و تعیین فرمودند.

دوّم آن که به طور مطلق از تمام صحابه، عالمتر و داناتربود؛ این رسول خدا است که می فرماید:

أقضاکم علیّ.(۳۰)

عالمترین و قضاوت مندترین شما علی است.

عمر بن خطّاب می گوید:

أقضانا علیّ.(۳۱)

قضاوت مندترین مان علی است.

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم می فرماید:

أنا مدینه العلم وعلیّ بابها، فمن أراد المدینهوالحکمه فلیأت الباب.(۳۲)

من شهر علم هستم و علی راه ورود به آن است، پس هر کس این شهر و حکمت را می خواهد باید از در آن وارد شود.

خودش نیز فرموده است:

علّمنی رسول اللَّه صلی الله علیه وآله وسلم ألف باب من العلم، یفتح لی من کلّ باب ألف باب.(۳۳)

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم هزار در علم را به من آموخت که از هر یک،هزار در دیگر برای من گشوده می شود.

روشن است که عالم و دانا بر شخص جاهل و نادان مقدّم و پیشتر است؛ خداوند می فرماید:

»هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذینَ لایَعْلَمُونَ«.(۳۴)

آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوّم آن که علی علیه السـلام از غیر خود بی نیاز بود، ولی جز اومحتاج و نیازمنـد به سوی او بودنـد؛ مگر »ابابکر« نگفته است: مرا رها کنید؛ من در حالی که علی

)علیه السلام(در بین شماست بهترینتان نیستم.(۳۵)

مگر »عمر« در بیش از هفتاد موضع نگفته است: »اگر علی نبود، عمر به طور حتم هلاک می شد«.(۳۶)

»خدا مرا به مشکلی گرفتار نکند که تو برای حلّ آن نباشی،ای ابا الحسن!«.(۳۷)

»وقتی علی در مسجد حضور دارد نباید هیچ یک از شمافتوا بدهید«.

چهارم آن که علیّ بن ابی طالب علیه السلام هیچ گاه معصیت الهی را انجام نداده است و نیز کسی جز خدا را پرستش نکرده است؛ هیچ گاه در طول حیات خویش در برابر بتان سجده نکرده است در حالی که آن سه تن معصیت خدا را به جای آورده و جز خدا را پرستیده و در برابر بتان به سجده افتاده اند، خدای تعالی می فرماید: »لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ«(۳۸)؛ »عهد و پیمان من به ظالمان نمی رسد«، روشن است که معصیت کار، ظالم است و به همین سبب سزاواردستیابی به عهد الهی - یعنی پیامبری و خلافت - نیست.

پنجم آن که علیّ بن ابی طالب علیه السلام دارای اندیشه ای سالم وعقلی بزرگ و نظری صحیح و برخاسته از اسلام بود، درحالی که آن سه تن دارای اندیشه ای ناسالم و بیمار وبرخاسته از شیطان بودند؛ ابابکر می گوید: من شیطانی دارم که فریبم می دهد؛ عمر با دستور رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در مواردفراوانی مخالفت کرده است؛ عثمان، کژ اندیش و سست رأی بوده و اطرافیان بدکردارش بر او تأثیر می گذاشتند؛ هم چون وزغ بن وزغ - که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم او و فرزندانی را که درصلبش بودند لعنت فرستاد جز مؤمنانشان را که بسیار اندک بودند - و نیز مروان بن حکم و کعب الأحبار یهودی و غیراینان.

پادشاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا درست است که ابابکر گفته است: من شیطانی دارم که

فریبم می دهد؟

وزیر گفت: در کتاب های روایی چنین آمده است.

شاه گفت: آیا درست است که عمر با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مخالفت کرد؟!

وزیر گفت: باید از علوی پرسید منظورش ازاین سخنان چیست؟

علوی فرمود: آری، عالمان سنّی در کتاب های معتبرشان بازگو کرده اند که عمر در موارد بسیاری سخنان و دستورات پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم را رد کرد و در مواضع بسیاری با آن حضرت به مخالفت برخاست؛ از آن جمله است:

۱ - وقتی پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم اراده فرمود بر جنازه عبداللّه بن ابیّ نماز بخواند، عمر به شدّت و با سنگدلی و گستاخی با آن حضرت مخالفت کرد تا جایی که پیامبر را آزرد؛ این در حالی است که خداوند تعالی می فرماید:

»وَالَّذینَ یُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّه لَهُم عَذاب ألیم«.(۳۹)

کسانی که رسول خدا را آزار می دهند، عذابی دردناک دارند.

۲ - وقتی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم دستور فاصله انداختن بین عمره تمتّع و حجّ تمتّع را صادر فرمود و اجازه نزدیکی مردبا زنش را بین حجّ و عمره فرمود، عمر بر پیامبر اعتراض کردو این عبارت زشت و گستاخانه را گفت: آیا در حالی احرام می بندی که از آلت های ما منی می چکد؟!

پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم نیز با او مخالفت فرمود و بیان داشت: واقعیّت آن است که تو هرگز به این ایمان نیاورده ای.

پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم با این سخن فهماند که عمر از کسانی است که به قسمتی از اسلام ایمان نیاورده است.

۳ - در مورد متعه زنان نیز مخالفت کرد و به این حکم الهی ایمان نیاورد و وقتی به پادشاهی رسید و تخت خلافت را غصب کرد گفت: »دو متعه بود که در فرمان رسول خداحلال بود و من آن دو

را حرام می کنم و هر کس انجام دهد اورا مجازات می کنم».

این در حالی است که خداوند تعالی در قرآن کریم می فرماید:

«فَمَا اسْتَمَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ».(۴۰)

«هر چه از زنان استمتاع کردید، اجرتشان را بپردازید».

مفسّران بیان کرده اند که این آیه در مورد جایز بودن متعه نازل شده است و مسلمانان حتّی در زمان پادشاهی عمر نیزبه این حکم رفتار می کردند؛ و آن گاه که عمر این را حرام کردزناکاری و بدکاری بین مسلمانان فراوان شد.(۴۱)

عمر با این کارش حکم الهی و سنّت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم راتعطیل کرد و زناکاری و بدکاری را رواج داد و مشمول این آیه شد:

«وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ،... الظَّالِمُونَ، ... الْفاسِقُونَ».(۴۲)

کسانی که مطابق دستور الهی حکم نکنند همین افراد کافرهستند ... ستم کار هستند ... فاسق هستند.

۴ - در صلح حدیبیّه نیز - چنان که پیشتر بیان شد - باپیامبرصلی الله علیه وآله وسلم به مخالفت برخاست.

... و موارد فراوانی که عمر به مخالفت با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم پرداخت و آن بزرگوار را با کلام ناهنجار خود آزرد.

شاه گفت: حقیقت آن است که من نیز متعه کردن زنان رانمی پسندم.

علوی فرمود: آیا تو اعتراف داری که این یک قانون دینی است یا نه؟!

شاه گفت: اعتراف ندارم.

علوی فرمود: پس معنی این آیه چیست:

«فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ».

هر چه از زنان استمتاع کردید اجرتشان را بپردازید؟

همچنین معنی گفتار عمر که گفت: دو متعه در زمان رسول خدا حلال بود و من حرامشان کردم ... چیست؟

آیا گفتار عمر دلالت بر این ندارد که متعه زنان و کنیزان در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم جایز بوده است و در

زمان

پادشاهی ابابکر نیز جایز بوده است و در بخشی از زمان پادشاهی عمرنیز جایز بوده و رواج داشته است و آن گاه او نهی کرد و ازمتعه کردن بازداشت؟

افزون بر اینها، دلیل های فراوان دیگری نیز در این موردوجود دارد.

ای پادشاه! عمر، خودش زنان را متعه می کرده است و نیزعبداللّه بنزبیر نتیجه ازدواج متعه و موقّت بوده است!

شاه گفت: ای نظام الملک! نظر تو چیست؟

وزیر گفت: استدلال علوی صحیح و بی عیب است ولی چون عمر از این کار بازداشته است ما نیز باید اطاعت کنیم.

علوی فرمود: آیا خدا و رسولش سزاوارترند که از ایشان اطاعت شود، یا عمر؟!

ای وزیر؛ آیا این آیات را نخوانده ای:

»ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ«.(۴۳)

هر چه رسول برایتان آورد، همان را بپذیرید.

»وأَطیعُوا الرَّسُولَ«.(۴۴)

رسول را اطاعت کنید.

»لَقَدْ کانَ لَکُمْ فی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَهٌ«.(۴۵)

»در واقع، الگو و اسوه شما رسول خداست.

این حدیث مشهور را نشنیده ای:

حلال محمّد حلال إلی یوم القیامه وحرام محمّدحرام إلی یوم القیامه.

چیزی را که حضرت محمّدصلی الله علیه وآله وسلم حلال کرده است تا قیامت حلال است و چیزی را که حضرت محمّدصلی الله علیه وآله وسلم حرام کرده است تا قیامت حرام است.

پادشاه گفت: من به تمام قانون های اسلامی ایمان دارم ولی نمی فهمم قانون متعه چه علّتی دارد، آیا هیچ یک از شمادلش می خواهد دختر یا خواهرش را برای ساعتی در اختیارمردی قرار دهد؟ آیا این زشت نیست.

علوی فرمود: ای پادشاه؛ در این مورد چه می گویی که انسان دختر یا خواهر خود را به طور دایمی در اختیار مردی قرار دهد

در حالی که می داند پس از نزدیکی با او با گذشت ساعتی طلاقش می دهد؟

شاه گفت: این را نیز نمی پسندم.

علوی فرمود: این در حالی است که سنّیان می گویند این عقد دائم، صحیح

است و طلاق پس از آن نیز درست می باشد.

پس چه فرقی بین این عقـد دائم و عقـد متعه وجود داردجز آن که متعه بـا تمام شـدن زمان مقرّر پایان می یابـد و عقـددائم، با طلاق دادن پایان می پذیرد.

به عبارت دیگر، می توان گفت: عقـد متعه به منزله اجاره است و عقد دائم به منزله ملکیّت است که اجاره با پایان مدّتش تمام می شود و ملکیّت با فروش کالا پایان می یابد.

بـدین سان، قانون متعه قانونی سالم و درست است؛ زیرابرای برآوردن یکی از نیازمنـدی های بـدن است. قانون عقددائم که با طلاق پایان می یابد نیز درست است و برای برآوردن نیازهای طبیعی بدن است.

ای پادشاه؛ حالا من از شـما می پرسم که در مورد زنان بیوه ای که شوهر ندارند و کسـی نیز به خواستگاری شان نمی رود چه می گویید؟ آیا عقد متعه، تنها چاره برای نگهداری شان از فساد و تباهی نیست؟!

آیا با متعه قدری مال به دست نمی آورند تا مخارج خود وبچّه های یتیمشان را تأمین کنند؟!

در مورد جوانـان و مردانی که توانایی ازدواج دائم ندارنـدچه می گوییـد؛ آیا متعه تنها راه حلّ مشـکل ایشان برای خلاصـی از نیروی سوزان شهوت جنسی و حفظ از فسق وبی بند و باری نیست؟!

آیا متعه از زناکردن که فحشاست و از همجنس بازی واستمناء کردن بهتر نیست؟

ای شاه؛ واقعیّت آن است که به نظر من سـبب اصـلی جرم هر زنا یا لواط یا اسـتمنایی که در بین مردم پدیـد آید به »عمر«برمی گردد و »عمر« در گناهش شریک است؛ زیرا او از متعه کردن بازداشت و مردم را از متعه کردن جلوگیری کرد.

در روایات متعدّدی آمده است که زناکاری از زمانی بین مردم رواج یافت که عمر از متعه کردن جلوگیری کرد.

ای پادشاه؛ در پاسخ این که گفتی علاقه ای به متعه ندارم...نیز

به عرض برسانم که اسلام کسی را مجبور به این کارنکرده است، همچنان تو را مجبور نکرده است دخترت را به ازدواج دائم کسی درآوری که می دانی ساعتی پس از ازدواج او را طلاق خواهد داد؛ افزون بر این ها بی علاقگی تو و دیگرمردم نسبت به کاری، دلیل بر حرام بودن آن نیست؛ زیراحکم خداوند ثابت است وبا هوا و هوس ها و نظر مردم تغییر نمی یابد!

شاه رو به وزیر کرد و گفت: دلیل علوی در مورد جوازمتعه قوی است.

وزیر گفت: لیکن عالمان از نظر «عمر» پیروی کرده اند.

علوی فرمود: اوّل آن که تنها عالمان سنّی از نظر او پیروی کرده اند نه تمام عالمان اسلامی.

دوّم آن که آیا حکم و دستور الهی سزاوارتر است که پیروی شود یا گفتار «عمر»؟!

سوّم آن که عالمان شما، خودشان نیز این قانون «عمر» رانقض کرده اند.

وزیر پرسید: چگونه؟!

علوی فرمود: چون عمر گفت: «دو متعه در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم حلال بود که من آن دو را حرام می کنم: متعه حجّ ومتعه زنان».

اگر گفتار «عمر» درست است، پس چرا عالمان شما نظراو را در مورد حجّ رعایت نکرده اند؟ آنان با نظر «عمر»مخالفت کرده و گفته اند: متعه حجّ صحیح است با آن که عمرحرام کرده است!

اگر گفته «عمر» باطل و نادرست است، چرا علمای شمااز نظر او در مورد تحریم متعه زنان پیروی کرده و با اوموافقت کرده اند؟!

وزیر ساکت شد و چیزی نگفت.

شاه رو به حاضران کرد وگفت: چرا پاسخ علوی رانمی گویید؟!

یکی از عالمان شیعه - به نام شیخ حسن قاسمی - گفت:این ایراد و اشکال بر «عمر» و کسانی که از او پیروی کرده اندوارد است؛ به همین دلیل است که افراد حاضر در جلسه برای پرسش سیّد ما علوی

- حفظه اللّه تعالی - پاسخی ندارند.

پادشاه گفت: پس این موضوع را واگذارید و در موضوع دیگری بحث کنید.

عبّاسی گفت: این شیعیان گمان می کنند که »عمر«فضیلتی نداشته است، در حالی که همین فضیلت برای اوبس است که آن کشورگشایی ها را برای اسلام کرد.

علوی فرمود: ما چند جواب در این مورد داریم:

۱ - تمام حاکمان و پادشان کشورگشایی می کنند تاسرزمین و محدوده حکومتی خویش را بگسترانند؛ آیا این فضیلت است؟!

۲ - اگر هم بپذیریم که این گشورگشایی ها فضیلت باشد،آیا می تواند با این فضیلت، غصب خلافت پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم راتوجیه کند؟!

در حالی که پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم خلافت را به او نداد بلکه خلافت را به حضرت علیّ بن ابی طالب علیه السلام سپرد... ای پادشاه؛ اگر توبرای خودت جانشینی برگزیدی و کسی آمد و مقام را ازجانشینت غصب کرد و بر تخت او نشست و سپس به کشورگشایی پرداخت و کارهای خیر انجام داد، آیا توکشورگشایی های او را می پسندی یا بر او خشمگین می شوی به این دلیل که جانشین تعیین شده تو را برکنار کرده و ولیعهدت را عزل کرده و بدون اجازه تو بر تختت تکیه زده است؟!

شاه گفت: معلوم است که خشمگین می شوم وکشورگشایی هایش موجب شستن این گناه نمی شود.

علوی فرمود: »عمر« نیز همین طور بوده است؛ مقام جانشینی و خلافت را غصب کرد، بر جایگاه پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم تکیه کرد و برای این کار از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم اجازه ای نداشت.

۳ - کشورگشایی های »عمر« کاری نادرست و اشتباه بودو نتیجه های منفی و برخلاف انتظار داد؛ زیرا رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به جنگ افراد نمی رفت بلکه تمام نبردهایش دفاعی و پس از حمله دشمنان بوده است و به همین دلیل مردم

مشتاق اسلام شدند و گروه گروه به دین خدا درآمدند؛چون مردم دریافته بودند که اسلام دین آرامش و آشتی است.

این ها در حالی است که »عمر« به سرزمین ها هجوم برد وبا شمشیر و زور آنان را مجبور به مسلمان شدن کرد، و به همین جهت مردم از اسلام بدشان آمد و این دین عزیز رامتّهم به زورگویی و توسّل به شمشیر کردند نه آن که اسلام رادین منطق و نرمی و آرامش بدانند و همین برنامه سبب شدکه دشمنان اسلام فراوان شوند؛ بدین سان، کشورگشایی های عمر سبب بدنامی اسلام شد و نتیجه هایی منفی در پی داشت.

اگر »ابوبکر« و »عمر« و »عثمان« خلافت را از صاحب اصلی و شرعی آن یعنی حضرت علیّ بن ابی طالب علیه السلام غصب نکرده بودند و آن بزرگوار زمام امور خلافت را به دست نگرفته بودند و پس از پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم به امور مسلمانان رسیدگی می کردند، به طور حتم به سیره و روش رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم رفتار می فرمود و از آن حضرت پیروی می کرد و همان شیوه درست پیامبر را پیروی می کرد، و این برنامه سبب می شد تامردم گروه گروه به اسلام درآیند، و پرچم حکومت اسلامی گسترده می شد و همه کره خاکی را فرا می گرفت؛ لیکن، لاـحول ولاـ قوّه إلاّ باللّه العلیّ العظیم.

در این جا سیّد علوی عزیز، نفسی عمیق و آهی سرد ازدرون برآورد و با دستش بر دست دیگر زد و نسبت به آنچه پس از وفات رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به سبب غصب مقام خلافت ازصاحب شرعی آن یعنی حضرت علی علیه السلام، بر اسلام واردشده بود تأسّف و اندوه خود را ابراز کرد.

شاه رو به عبّاسی کرد و گفت: چه پاسخی برای

علوی داری؟!

عبّاسی گفت: من تا به حال چنین سخنی نشنیده بودم.

علوی فرمود: حالا که شـنیدی و حقیقت برایت آشـکارشد، پس آن خلیفه ها را رها کن و از خلیفه شـرعی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم یعنی حضرت امام همام علیّ بن ابی طالب علیه السلام اطاعت و پیروی کن.

علوی بی درنگ افزود: ای سنّیان؛ کارهای شما عجیب است؛ اصل را به فراموشی سپرده و رها می کنید و به فرغ می پردازید.

عبّاسی گفت: چگونه؟

علوی فرمود: چون کشورگشایی های عمر را بازگومی کنید ولی فتوحات حضرت علی علیه السلام را به فراموشی می سپارید.

عبّاسی گفت: علی)علیه السلام(چه فتوحاتی داشت؟!

علوی فرمود: بیشترین فتوحـات رسول خداصـلی الله علیه وآله وسـلم به دست باکفایت حضـرت علیّ بن ابی طالب علیه السـلام انجام شد؛ همانندبدر، فتح خیبر، حنین، اُحد، خندق و...

اگر این فتوحـات – که اسـاس اسـلام است – نبود، دیگر از»عمر« نیز خبری نبود و اسـلام و ایمـانی نیز وجود نـداشت؛دلیل این مطلب نیز، فرمـایش رسـول خداصـلی الله علیه وآله وسـلم است که هنگـام رفتن حضـرت علیّ بن ابی طـالب علیه السـلام برای مبارزه با»عمرو بن عبدود« در جنگ احزاب)خندق(فرمود:

تمام ایمان به مبارزه تمام شـرک رفته است؛ بارالها؛اگر بخواهی پرسـتش نشوی، پرستش نمی شوی)واگر می خواهی پرستش شوی، علی را پیروز کن(.

این بدان معنی است که اگر علی علیه السـلام کشـته شود، مشرکان جرأت کشتن مرا می یابند و تمام مسلمانان را نیز می کشند وبدین سان اسلام و ایمان باقی نخواهد ماند.

همچنین فرمود:

ضربه علیّ یوم الخندق أفضل من عباده الثقلین.(۴۶)

ضربه علی علیه السلام در روز خندق از عبادت جنّ و انس بافضیلت تر است.

بدین سان، صحیح است که بگوییم: وجود اسلام ازمحمّدصلی الله علیه وآله وسلم است و بقا و ادامه اش از حضرت علی علیه السلام

بود؛بنابراین فضیلت بقا و تداوم اسلام از آنِ خداوند و حضرت علی علیه السلام است.

عبّاسی گفت: اگر بپذیریم که گفتار شما درست است و»عمر« اشتباه کار و غاصب بوده است و دین را تغییر داده وتبدیل کرده است، پس چرا از »ابابکر« بدتان می آید؟!

علوی فرمود: از او نیز به سبب چندین جهت بدمان می آید:

۱ – رفتاری که با فاطمه زهراعلیها السلام دختر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم وسرور زنان جهان داشت.

۲ – در مورد زناکار جنایتکار – خالد بن ولید – اجرای حدّنکرد.

شاه با شگفتی پرسید: آیا خالد بن ولید، جنایتکار بود؟!

علوی فرمود: آری!

شاه گفت: جرمش چه بود؟

علوی فرمود: جرمش این بود که »ابوبکر« او را نزد یارارجمند پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم – مالک بن نویره – فرستاد که پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم بشارت بهشت را به او داده بود؛ ابوبکر به خالد دستور داد که مالک و قومش را بکشد.

مالک که بیرون از مدینه بود – با دیدن خالد که به همراه سپاهیانش به جنگ او آمده بودند – به قوم خود دستور دادسلاح برگیرند و آنان نیز سلاح برگرفتند.

وقتی خالد به آنان رسید حیله کرد و به ایشان دروغ گفت و سوگند به خدا یاد کرد که قصد بدی در موردشان ندارد وگفت: ما برای جنگ با شما نیامده ایم بلکه امشب میهمان شماییم.

مالک پس از سوگند خالد مطمئن شد و خود و قومش سلاح ها را بر زمین گذاشتند و پس از آن که هنگام نمازدررسید مالک و قومش به نماز ایستادند ولی خالد وسپاهیانش بر آنان حمله ور شدند و همگی را اسیر کردند وسپس خالد جنایتکار، همه آنان را کشت.

پس از اینکار نیز »خالد« بر همسر مالک طمع کرد

وبـا اوکه زنی زیباروی بود در همان شبی که شوهرش را کشت زنا؛ببگ گ کرد و سـرهای مالک و مردان قوم او را در پایه دیگ ها قرارداد و غذای زنای خود را پخت و با سربازانش خوردند!

پس از بازگشت »خالـد« به مـدینه، »عمر« خواست »خالـد«را به دلیل کشـتن مسـلمانان قصاص کند و به جهت زنای او باهمسـر مالک بر او حـد جاری کنـد؛ لیکن همین ابابکر – مؤمن شـما – به شدّت از این کار جلوگیری کرد و با این خون مسـلمانان را هدر داد و یکی از حدود الهی را تعطیل کرد!

شاه رو به وزیر کرده و گفت: آیا چیزهایی که علوی درمورد خالد و ابابکر فرمود درست است؟!

وزیر فرمود: آری؛ مورّخان چنین گفته اند.

شاه گفت: پس چرا برخی از مردم، خالد را »شمشیر ازنیام درکشیده خداوند« می نامند؟!

علوی فرمود: او شمشـیر لرزان شـیطان بود؛ زیرا اودشـمن حضـرت علیّ بن ابی طـالب علیه السـلام بود و در سوزانیـدن درخانه فاطمه زهراءعلیها السلام، همراه »عمر« بود؛ ولی برخی خالدجنایتکار را شمشیر خداوند نامیده اند!!!

شاه گفت: آیا سنّیان دشمن علیّ بن ابی طالب اند؟

علوی فرمود: اگر دشـمنان او نیستند، پس چرا کسانی راکه حقّ او را غصب نمودند می ستایند و گرد دشمنان او جمع شده اند و فضایـل و منـاقبش را انکار کرده و کینه و دشـمنی رابه جایی رسانـده انـد که گفته انـد: »ابوطالب، با کفر از دنیا؛ببگ گ رفت«.

این در حالی است که ابوطالب علیه السـلام مؤمن بود و همان کسی است که در سخت ترین موقعیّت ها به یاری اسلام شتافت و از پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم در ادای رسالتش به دفاع پرداخت.

شاه گفت: مگر ابوطالب علیه السلام اسلام آورد؟!

علوی فرمود: ابوطالب کافر نبود که بخواهد اسلام بیاورد؛ او مؤمن بود و ایمان خویش

را پنهان می داشت تاآن گاه که پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم برانگیخته شد و به دست پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم اسلام خود را آشکار ساخت؛ بدین سان،ابوطالب علیه السلام سوّمین مسلمان است: اوّل حضرت علیّ بن ابی طالب علیه السلام، دوّم حضرت خدیجه علیها السلام همسر پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم، وسوّمین نفر نیز حضرت ابوطالب علیه السلام بود.

شاه به وزیر گفت: آیا سخن علوی در مورد حضرت ابوطالب علیه السلام درست است؟

وزیر فرمود: آری؛ برخی از مورّخان چنین گفته اند.

شاه گفت: پس چرا بین سنّیان مشهور است که حضرت ابوطالب علیه السلام با کفر از دنیا رفته است.

علوی فرمود: چون حضرت ابوطالب علیه السلام پدر امام امیرمؤمنان علیّ بن ابی طالب علیه السلام بود و کینه سنّیان نسبت به حضرت علی علیه السلام سبب شد تا در مورد پدرش چنین سخن ناروایی بگویند، همان گونه که کینه سنّیان نسبت به حضرت علی علیه السلام سبب شد تا فرزندانش امام حسن و امام حسین علیهما السلام -دو سرور جوانان بهشت - را بکشند تا جایی که سنّیان که درصحرای کربلا آمده بودند تا امام حسین علیه السلام را بکشند به اوگفتند: تو را به سبب دشمنی با پدرت و رفتاری که در بدر وحنین با بزرگان ما داشت، می کشیم.

شاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا کشندگان حضرت امام حسین علیه السلام چنین گفته اند؟!

وزیر گفت: مورّخان نوشته اند که به حسین علیه السلام چنین گفته اند.

شاه به عبّاسی گفت: چه پاسخی در مورد »خالد« داری؟

عبّاسی گفت: »ابوبکر« مصلحت را در این کار دید.

علوی با تعجّب فرمود: سبحان اللّه؛ چه مصلحتی موجب شده بود »خالد« کسانی را که بی گناه بودند بکشد و بازنان شان زنا کند و آن گاه بدون اجرای حدّ و مجازات رهایش کنند و فرماندهی سپاه را نیز دوباره به او

بسپارند و»ابوبکر« در موردش بگوید: شمشیری است که خدا او رابیرون آورده است؟ آیا شمشیر خداوند، کافران را می کشدیا مسلمانان را؟! آیا شمشیر خداوند به حفاظت از آبرو وناموس مسلمانان می پردازد یا با زنان مسلمان زنا می کند؟

عبّاسی گفت: باشد، ای علوی؛ ابابکر اشتباه کرد ولی پرواضح است که »عمر« کارهای او را تدارک می کرد.

علوی فرمود: »عمر« خواست حد را بر »خالد« جاری سازد و لوازم کار را نیز فراهم کرد تا حدّ زنا بر او جاری ساخته و او را به سبب قتل مؤمنان بی گناه بکشد ولی این کاررا انجام نداد؛ بدین سان »عمر« نیز همانند »ابوبکر« اشتباه کرد.

شاه گفت: ای علوی؛ تو در ابتدای سخنت گفتی »ابابکر«نسبت به فاطمه زهراءعلیها السلام دختر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم رفتار بدی داشت؛ این رفتار ناشایست چه بوده است؟

علوی فرمود: پس از آن که »ابابکر« با تهدید و شمشیر وترساندن و زور از مردم برای خویش بیعت گرفت، »عمر« و»قنفذ« و »خالد بن ولید« و »اباعبیده جرّاح« و گروه دیگری ازمنافقان را به در خانه »علی« و »فاطمه«علیهما السلام روانه کرد، و»عمر« نیز هیزم فراوانی گرد آورد و پشت در خانه حضرت فاطمه علیها السلام جمع کرد - همان دری که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بسیاری از اوقات در آن جا می ایستاد و می فرمود: سلام بر شما ای خاندان نبوّت؛ و بدون اجازه گرفتن وارد آن خانه نمی شد -»عمر« هیزم را سوزانید و در را آتش زد و پس از آن که حضرت فاطمه علیها السلام به پشت در آمد تا »عمر« و حزبش راباز گرداند، »عمر« در را بر حضرت فاطمه علیها السلام فشرد و آن بانوی مکرّمه اسلام با فشار شدید و سنگدلانه »عمر« بر در،در بین دیوار و

در فشرده شد و جنینش سقط گردید و میخ در، در سینه اش رفت و فریاد زد:

پدرجان؛ ای رسول خدا؛ بنگر که پس از تو از پسرخطّاب و پسر ابی قحافه چه مصیبت هایی می بینیم!

عمر به اطرافیان خود نگریست و گفت: فاطمه را بزنید.

با این دستور دژخیم، تازیانه ها بر حبیبه رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله وسلم زده شد و به حدّی آن بانو را کتک زدند که بدنش خون آلودشد.

آثار این فشار سنگدلانه و ضربه های دردنان در بدن حضرت فاطمه علیها السلام باقی ماند و همچنان بیمار بود واندوهناک به سر برد تا آن که چند روز پس از پدرش از دنیارحلت نمود.

بدین سان، حضرت فاطمه علیها السلام شهیده خاندان نبوّت است؛ حضرت فاطمه علیها السلام به واسطه عمر بن خطّاب کشته شد.

شاه به وزیر گفت: آن چه علوی گفت راست است؟!

وزیر گفت: آری؛ من در تاریخ ها سخنان علوی را؛پیگ گ دیده ام.

علوی فرمود: این سبب دشمنی و ناخشنودی شیعیان از«ابابکر» و «عمر» است.

)وی افزود:(یکی از چیزهایی که می تواند تو را رهنمون شود تا دریابی که «ابابکر» و «عمر» این جرم و جنایت راانجام داده اند آن است که تاریخ نویسان بازگفته اند:

حضرت فاطمه علیها السلام در حالی از دنیا رفت که بر ابابکر و عمرخشمگین بود.

این در حالی است که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمودند:

إنّ اللّٰه یرضی لرضا فاطمه، ویغضب لغضبها.(۴۷)

واقعیّت آن است که خداوند برای رضایت فاطمه راضی وخشنود می شود و به خاطر غضب فاطمه نیز غضبناک وخشمگین می گردد.

این در احادیث فراوانی وارد شده است.

ای پادشاه؛ خوب می دانی که عاقبت کسی که خداوند براو خشم کند چه خواهد بود!

شاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا این حدیث درست است که «فاطمه علیها السلام در حالی از دنیا رحلت کرد

که بر ابابکر و عمرخشمگین بود«؟!

وزیر پاسخ داد: آری؛ محدّثان و تاریخ نویسان این حدیث را بازگو کرده اند.

علوی فرمود: همچنین برای دریافتن درستی گفتار من،این مطلب تو را رهنمون می شود که حضرت فاطمه علیها السلام به علیّ بن ابی طالب علیه السلام وصیّت کرد ابابکر و عمر و دیگر کسانی که بر آن حضرت ستم روا داشتند در تشییع جنازه اش حضورنیابند و نماز بر او نگذارند و جنازه اش را نبینند.

همچنین وصیّت فرمود که حضرت علی علیه السلام قبر او را پنهان بدارد تا بر سر قبر مطهّرش نیز حاضر نشوند، حضرت علی علیه السلام نیز این وصیّت ها را اجرا فرمودند.

شاه گفت: این، چیز عجیب و غریبی است؛ آیا علی وفاطمه علیهما السلام چنین کاری کرده اند؟!

وزیر فرمود: مورّخان که چنین گفته اند.

علوی فرمود: »ابابکر« و »عمر« آزار دیگری نیز نسبت به حضرت فاطمه علیها السلام روا داشتند.

عبّاسی گفت: کدام آزار؟!

علوی فرمود: آن که ملک فاطمه علیها السلام)یعنی فدک(راغصب کردند.

عبّاسی گفت: چه دلیلی داری که آن دو، فدک را غصب کردند؟

علوی فرمود: در تاریخ ها آمده است که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فدک را به فاطمه علیها السلام بخشید و همچنان فدک در دست حضرت فاطمه علیها السلام باقی بود تا آن گاه که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم ازدنیا رفت و در این حال »ابابکر«، »عمر« را فرستاد و کارگران حضرت فاطمه علیها السلام را با زور و شمشیر و اجبار از فدک بیرون راندند.

حضرت فاطمه علیها السلام به احتجاج با »ابابکر« و »عمر«پرداخت ولی آن دو تن به فرمایشات او گوش فراندادند بلکه او را راندند و بازداشتند.

به این جهت حضرت فاطمه علیها السلام با آن دو سخن نگفت تا باخشم و غضب بر ایشان از دنیا رفت!

عّباسی گفت: ولی عمر بن عبدالعزیز در زمان پادشاهی اش فدک را

به فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام بازگرداند.

علوی فرمود: چه فایـده؟! آیا اگر کسـی خانه تو را غصب کنـد و پس از مرگ تو کسـی بیاید و آن خانه را به فرزندانت بدهد این کار او سبب بخشش گناه آن غصب کننده می شود؟

شاه گفت: از کلام شـما دو تن - عبّاسـی و علوی - چنین برمی آید که به نظر همه مسـلمانان، »ابابکر« و »عمر« فدک راغصب کردند.

عبّاسی گفت: آری؛ در تاریخ ها چنین آمده است.

شاه گفت: چرا این کار را کردند؟!

علوی فرمود: چون تصمیم غصب خلافت را داشتند وبر این مطلب نیز واقف بودند که اگر فدک در دست حضرت فاطمه علیها السلام باقی می ماند به طور حتم درآمد فراوان فدک را -که بر اساس برخی تواریخ بیش از یکصد و بیست هزار دینارطلا بود - در بین مردم تقسیم کرده و بخشش می فرمود وبـدین ترتیب مردم گرد حضرت علی علیه السلام می آمدنـد و این همـان چیزی بود که »ابابکر« و »عمر« خوششان نمی آمد.

شـاه گفت: اگر این گفتارهـا درست باشـد جریان پادشاهی و خلافت این افراد عجیب است! و اگر خلافت و پادشاهی این سـه تن نادرست باشد به نظر تو چه کسی خلیفه وجانشین رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود؟!

علـوی فرمـود: حقیقت آن است که رسـول خداصـلی الله علیه وآله وسـلم خودش بر اسـاس دسـتوری از جـانب خـدای تعـالی، جانشینان پس از خود را تعیین و منصوب فرموده است و در حدیثی که در کتاب های حدیث آمده است فرمودند:

جانشینان پس از من، دوازده نفر به شماره نقیبان بنی اسرائیل اند و همگی از قریش می باشند.

شاه به وزیر گفت: آیا درست است که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم چنین فرموده است؟

وزیر پاسخ داد: آری.

شاه گفت: این دوازده نفر کیستند؟

عبّاسی

گفت: چهار نفرشان معروف اند؛ یعنی »ابابکر« و»عمر« و »عثمان« و »علی«.

شاه گفت: بقیّه کیستند؟

عبّاسی گفت:)در مورد بقیّه شان(بین عالمان اختلاف وجود دارد.

شاه گفت: همه را نام ببر.

عبّاسی ساکت شد.

علوی فرمود: ای شاه؛ حالا نام آن دوازده نفر را بر اساس احادیثی که در کتاب های سنّیان آمده است برایت برمی شمرم:

علی، حسن، حسین، علی، محمّد، جعفر، موسی، علی،محمّد، علی، حسن، مهدی علیهم الصلاه والسلام.

عبّاسی گفت: ای پادشاه؛ گوش فرا ده که شیعیان می گویند: مهدی زنده است و از سال ۲۵۵ ه در این دنیازندگی می کند؛ آیا این با عقل جور درمی آید؟!

همچنین می گویند: مهدی به زودی در آخرالزمان ظهورخواهد کرد تا زمین را پس از آن که پر از ستم و جور شده است پر از عدل و داد کند.

شاه رو به علوی کرد و گفت: آیا درست است که شماچنین اعتقاد و باوری دارید؟

علوی فرمود: آری؛ چنین است؛ زیرا رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم این را فرموده است و راویان شیعه و سنّی نیز آن را نقل کرده اند.

شاه گفت: چگونه ممکن است یک انسان در طول این همه سال طولانی زنده بماند؟!

علوی فرمود: در حال حاضر هنوز یک هزار سال هم ازمدّت زندگانی حضرت مهدی علیه السلام نگذشته است در حالی که خداوند در قرآن کریم در مورد »نوح پیامبر« می فرماید:

»فَلَبِثَ فیهِمْ أَلْفَ سَنَهٍ إِلّا خَمْسینَ عاماً«.(۴۸)

پس مدّت هزار سال، پنجاه سال کم)نهصد و پنجاه سال(دربین آنان درنگ کرد.

آیا خداوند، عاجز و ناتوان است که انسانی را در طول این مدّت نگاه دارد؟!

آیا مرگ و زندگانی، تنها به دست خداوند نیست؟ و آیاخداوند هر کاری را نمی تواند انجام بدهد؟

از طرفی، رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم این را در مورد

حضرت مهدی علیه السلام فرموده است و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم راستگویی تصدیق شده است.

شاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا درست است - چنان که علوی می فرماید - رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در مورد حضرت مهدی ارواحنا فداه چنین گزارشی داده است؟

وزیر پاسخ داد: آری.(۴۹)

شاه به عبّاسی گفت: پس چرا تو حقیقت هایی که به دست ما رسیده و نزد ما سنّیان موجود است را انکار می کنی؟!

عبّاسی گفت: می ترسم عقیده عوام متزلزل شود ودل های شان به طرف شیعیان برود.

علوی فرمود: ای عبّاسی؛ بدین ترتیب تو مصداق این آیه هستی:

»إِنَّ الَّذينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَيِّناتِ وَالْهُدی مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتابِ أُولئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ«.(۵۰)

در واقع کسانی که آنچه را ما فرستادیم یعنی بیّنات و هدایت را انکار می کنند پس از آن که در کتاب برای مردم بیان کردیم،اینان را خداوند لعنت می کند و لعنت کنندگان بر ایشان لعنت می فرستند.

پس لعنت الهی شامل تو شد.

آن گاه علوی افزود: ای پادشاه؛ از این عبّاسی بپرس که آیابر شخص عالم و دانشمند واجب است کتاب خدا و سخنان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را محافظت کند یا آن که واجب است عقیده ها و باورهای عوام را که از کتاب و سنّت منحرف شده اند حفظ کند؟!

عبّاسی گفت: من عقیده عوام را نگه می دارم تادل های شان به سوی شیعیان نرود؛ زیرا شیعیان، اهل بدعت اند.

علوی فرمود: واقعیّت آن است که کتاب های معتبر برای ما بازگو می کنند که پیشوای شما)عمر(اوّلین کسی بود که بدعت را در اسلام وارد کرد و خودش نیز به این مطلب تصریح کرده است و می گوید: »این کار بدعت خوبی است«.

این را در جریان نماز تراویح گفت که به مردم دستور دادتا نماز نافله را به جماعت بگذارند با آن که

یقین داشت خـدا ورسول خداصـلی الله علیه وآله وسـلم نماز نافله گزاردن را حرام کرده انـد؛ بدین سان، این بدعت و نوآوری »عمر« مخالفت آشکار با خدا ورسول داشت.(۵۱)

از طرفی مگر »عمر« در اذان بـدعت نگـذاشت و »حیّ علی خیر العمـل« را از آن برنـداشت و عبـارت »الصـلاه خیر من النـوم«را افزون نکرد؟!

مگر »عمر« بدعت نگذاشت و سهم »المؤلّفه قلوبهم« را به مخالفت خدا و رسول از زکات لغو ننمود؟

آیا »عمر« بدعت ننهاد و متعه حجّ را به مخالفت خدا ورسول حرام نکرد؟!

آیا »عمر« بدعت ننهاد و متعه زنان را به مخالفت خدا ورسول حران نکرد؟!

آیا »عمر« بـدعت ننهاد و اجرای حدّ بر جنایت پیشه زناکار)یعنی خالـد بن ولیـد(تعطیل نکرد و به مخالفت با خـدا ورسول در مورد وجوب اجرای حدّ بر زناکار و قاتل نپرداخت؟! ... و دیگر بدعت های شما سنّیان؛ ای پیروان عمر!

حالا آیا شما اهل بدعت هستید یا ما شیعیان؟!

شاه به وزیر گفت: آیا بدعت های »عمر« که علوی برشمرد واقعیّت دارد؟!

وزیر گفت: آری؛ گروهی از عالمان در کتاب های خودبازگو کرده اند!

شاه گفت: با این شرایط، پس چرا از کسی پیروی کنیم که در دین بدعت می نهد؟

علوی فرمود: به همین دلیل که اشاره کردید پیروی ازاین شخص حرام است؛ زیرا رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمودند:

هر بدعتی گمراهی است، و هر گمراهی در آتش است.

بـدین سـان، کسانی که از »عمر« در بـدعت هایش پیروی کننـد - و از جریان بـدعت او نیز آگاه باشـند - به طور قطعی ازاهل آتش جهنّم خواهد بود.

عبّاسی گفت: ولی سران مذاهب چهارگانه، کار »عمر« راتقریر کرده و درست شمرده اند.

علوی فرمود: ای پادشاه؛ این نیز بدعتی دیگر است.

شاه پرسید: چگونه؟!

علوی فرمود: زیرا رؤسای این مذاهب یعنی

ابوحنیفه،مالك بن انس، شافعی و احمد بن حنبل در زمان پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم زندگی نمی کرده اند بلکه حدود دویست سال پس ازپیامبرصلی الله علیه وآله وسلم به دنیا آمده اند.

حالا آیا مسلمانانی که بین زمان پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم و زمان این چهار تن زندگی می کرده اند عقیده باطل و راه نادرستی رإ؛ج ج گ گ پیش گرفته بودند؟!

چه دلیل و توجیهی وجود دارد که مذهب تنها این چهارمذهب باشد و پیروی از فقیهان دیگر جایز نباشد؟! آیارسول خداصلی الله علیه وآله وسلم چنین وصیّتی فرموده است؟

شاه گفت: ای عبّاسی؛ چه می گویی؟

عبّاسی گفت: این چهار تن از دیگران داناتر بوده اند.

شاه گفت: آیا علم همه عالمان از علم اینان کمتر بوده است؟

عبّاسی گفت: آری؛ ولیکن شیعیان از مذهب جعفرصادق)علیه السلام(پیروی می کنند.

علوی فرمود: ما شیعیان مذهب جعفرعلیه السلام را پیروی می کنیم چون مذهب او مذهب رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم است؛ زیرااو از خاندانی است که خداوند در موردشان می فرماید:

»إِنَّما یُریدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً«.(۵۲)

در واقع خداوند اراده کرد که از شما اهل بیت هر گونه پلیدی را دور نگه دارد و شما را به طور کامل پاکیزه نگه بدارد.

البتّه ما شیعیان، از تمام امامان دوازده گانه پیروی می کنیم؛ لیکن چون امام صادق علیه السلام این فرصت را یافت تاعلم و تفسیر و حدیث های شریف را بیش از دیگرامامان علیهم السلام انتشار دهد - به جهت مقدار آزادی عملی که در آن زمان پدید آمده بود - و حتّی در مجلس درس آن حضرت چهار هزار شاگرد حضور می یافتند(۵۳) و حتّی آن حضرت فرصت یافت تا پایه های دین اسلام را پس از آن که به دست امویان و عبّاسیان شکسته شده بود محکم گرداند؛ به این سبب است

که شیعیان نام »جعفری« یافته اند و به امام جعفرصادق علیه السلام که تجدیدکننده و بازسازی کننده دین اسلام است منسوب می شوند.

شاه گفت: ای عبّاسی؛ چه پاسخی داری؟

عبّاسی گفت: تقلید از رؤسای مذاهب چهارگانه، عادتی است که ما سنّیان پیوسته بر آن بوده ایم.

علوی فرمود: نه؛ بلکه برخی شاهان شما را به این کارمجبور کرده اند و شما نیز کورکورانه و بدون دلیل و برهان ازایشان پیروی کرده اید!

عبّاسی ساکت شد.

علوی افزود: ای پادشاه؛ من گواهی می دهم که عبّاسی ازاهل آتش جهنّم است، اگر بر چنین حالتی بمیرد.

شاه گفت: از کجا فهمیدی که او جهنّمی است؟!

علوی فرمود: زیرا در حدیث از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم واردشده است که فرمود:

هر کس بمیرد و امام زمان خویش را نشناسد،همانند مردگان زمان جاهلیّت مرده است.

ای پادشاه؛ از عبّاسی بپرس که امام زمانِ او کیست؟

عبّاسی گفت: این حدیث از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نقل نشده است!

شاه به وزیر گفت: آیا این حدیث از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم رسیده است؟

وزیر فرمود: آری؛ رسیده است.(۵۴)

شاه با حالت خشم و غضب گفت: ای عبّاسی؛ من تا به حال تو را شخصی مورد وثوق می دانستم ولی حالادروغ گوییت برایم آشکار شد.

عبّاسی گفت: من امام زمان خود را می شناسم.

علوی فرمود: چه کسی است؟

عبّاسی گفت: پادشاه.

علوی فرمود: ای پادشاه؛ خوب بدان که او دروغ می گوید و تنها برای چاپلوسی تو چنین می گوید.

شاه گفت: آری؛ می دانم که دروغ می گوید؛ و من از حال خویشتن نیز آگاه هستم که شایستگی این را ندارم که امام زمانِ مردم باشم؛ چرا که من چیزی بلد نیستم و بیشتر وقت خود را با شکار کردن و انجام امور اداری سپری می کنم.

سپس شاه افزود: به نظر تو

امام زمان کیست؟

علوی فرمود: به نظر من، امام زمان همانا »حضـرت مهدی ارواحنا فداه« است؛ چنان که حدیث از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم درموردش بیان شد.

بنابراین، هر کس او را شـناخت، مسلمان از دنیا می رود واز اهل بهشت است و هر کس او را نشناخت به مرگ جاهلیّت از دنیا رفته و در آتش خواهد بود و با مردم زمان جاهلیّت محشور خواهد شد.

در اینجا بود که چهره »ملکٔ شاه سـلجوقی« برافروخت وآثار نشاط و شادمانی در چهره او پدیدار شد و رو به حاضـران کرد و فرمود:

ای جماعت؛ بدانیـد که من از این گفت و گوها – که سه روزبه طول انجامید – اطمینان و وثوق پیدا کردم و معرفت و یقین به دست آوردم که شیعیان در تمام گفتار و اعتقادات خود حقّ دارند و سنّیان دارای مذهبی باطل و اعتقاداتی منحرف اند؛ وچون من از افرادی هستم که وقتی حقّ را می بینند بدان اذعان واعتراف می نمایند، و کسی نیستم که در دنیا از اهل باطل باشم و در آخرت به آتش جهنّم بروم، لـذا در برابر شـما اعلان می کنم که جزو شـیعیان شـدم و هر کس دوست دارد می تواند به همراه من شیعه شود و به برکت و رضوان الهی برسد و خویشتن را ازتاریکی های باطل به نور حقیقت بکشاند.

وزیر – نظام الملکٔ – نیز فرمود: من هم این را می دانسـتم وباور داشـتم که »تشیّع« مذهب حقّ است؛ بلکه تنها مذهب صـحیح همین »مذهب شیعه« است و این باور را از ابتدای تحقیقاتم به دست آورده بودم؛ به این جهت من نیز اعلان می کنم که »شیعه« هستم.

بدین سان، بیشتر عالمان، وزیران و فرماندهان حاضر درمجلس – که حدود هفتاد نفر بودند – »مذهب شیعه«

را اختیارکردند.

گزارش شیعه شدن »ملک شاه سلجوقی« و وزیرش »نظام الملک« و دیگر وزیران و فرماندهان نظامی و نگارندگان دربار شاهی در تمام سرزمین های اسلامی منتشر شد و تعدادبسیاری از مردم شیعه شدند و نیز »نظام الملک« – که پدرزن من نیز هست – دستور داد تا استادان در تمام مدارس نظامیّه بغداد به تدریس »مذهب شیعه« بپردازند.

لیکن برخی از عالمان سنّی که بر شیوه و مذهب باطل ونادرست پیشین خود اصرار می ورزیدند، مصداق این آیه شریفه باقی ماندند:

»فَهِیَ کَالْحِجارَهِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَهً«.(۵۵)

پس آن همانند سنگ یا سخت تر از سنگ است.

این افراد دست به کودتا بر ضدّ »ملک شاه« و »نظام الملک« زدند و پی آمد این گردهمایی را بر »نظام الملک« بارکردند؛ زیرا با عقل و اندیشه او مسائل سرزمین های اسلامی اداره می شد، بالأخره دستی پلید با نقشه این دشمنان سنّی ازآستین برآمد و در دوازدهم ماه رمضان سال ۴۸۵ هجری قمری او را ترور کردند و پس از »نظام الملک« نیز »ملک شاه سلجوقی« را به شهادت رساندند. »إِنَّا للَّهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ راجِعُون«.

این دو بزرگوار در راه خدا به سبب حقیقت و ایمان کشته شدند؛ شهادت برای آن دو و هر که در راه خدا و به سبب حقیقت و ایمان کشته می شود، گوارا باد.

قصیده ای در سوگواری شیخ بزرگ »نظام الملک« سروده شد که بخشی از آن چنین است:

وزیر »نظام الملک«، گوهری بود ارزشمند که خدای رحمان او را از شرافت درست کرده بود.

وی بسیار ارزشمند بود، ولی روزگار قدرش را ندانست و ان را به صدفش بازگرداند.

پس از بحث و گفت و گو، مذهب حقّ را پذیرفت؛ گفت وگویی که با برهانی آشکار حق را آشکار ساخت.

دین تشیّع حقیقت دارد و در این مورد شکّی نیست ولی دین های دیگر سراب

گذرایی هستند.

لیکن کینه ای چرکین و دیرین سبب شد او را ترور کنند، واو به ماهی درخشنده در شبی تاریک مبدّل شد.

هزاران سلام خدا پیوسته بر او نثار باد و در بهشت جاودانه و غرفه های آن، روح او را بنوازد.

شایـان ذکر است که من نیز در آن مجلس و کنگره حضورداشـتم و هر چه را در آن مجلس گـذشت به ثبت رسانیـدم،البتّه در این رساله مختصر، مطالب اضافی را برداشتم وجریان را به طور کوتاه بازگو کردم.

ستایش به خـدا اختصاص دارد و سـلام و درود الهی برمحمّـد و خاندان پاکیزه اش نثار باد و یاران شایسـته اش مشـمول سـلام الهی شوند. این جزوه را در بغداد، در مدرسه نظامیّه نوشتم.

»مقاتل بن عطیّه«

پی نوشتها

۱) طبقات ابن سعد: قسم ۲ ج ۲ ص ۴۱، تاریخ ابن عساکر: ۳۹۱/۲، کنز العمّال:۳۱۲/۵، الکامل ابن اثیر:۱۲۹/۲.

۲) بحارالانوار: ۱۲۳/۳۷.

۳) سوره فجر، آیه ۲۲.

۴) سوره قلم، آیه ۴۲.

۵) سوره فتح، آیه ۱۰.

۶) وی از عالمان سنّی و نیز نابینا بوده است.

۷) سوره إسراء، آیه ۷۲.

۸) سوره نساء، آیه ۸۸.

۹) سوره توبه، آیه ۹۳.

۱۰) سوره اعراف، آیه ۲۸.

۱۱) سوره إنسان، آیه ۳.

۱۲) سوره بلد، آیه ۱۰.

۱۳) سوره حجّ، آیه ۱۰.

۱۴) ابن ابی الحدید معتزلی در »شرح نهج البلاغه« ونیز دیگران این را آورده اند.

۱۵) سوره عبس، آیه ۱.

۱۶) سوره قلم، آیه ۴.

۱۷) سوره انبیاء، آیه ۱۰۷.

۱۸) سوره نساء، آیه ۶۵.

۱۹) الغدیر: ۳۰۶ ۳۰۵ ۲۹۹ ۲۹۴ / ۸.

۲۰) سوره احزاب آیه۲ .۵۳. إحقاق الحق: ۴۴۰/۶، و ج ۲۹۶/۷.

۲۱)

۲۲) إحقاق الحق: ۴۱۹/۶، وج ۶۲۱/۱۶.

۲۳) بحارالأنوار: ۳۵/۳۸.

۲۴) إحقاق الحقّ: ۲۷/۴.

۲۵) سوره اعراف، آیه ۱۴۶.

۲۶) سوره بقره، آیه ۱۰.

۲۷) سوره نساء، آیه ۵۹.

۲۸) سوره احزاب، آیه ۳۶.

۲۹) سوره انفال، آیه ۲۴.

۳۰) إحقاق الحقّ: ۳۲۱/۴،

و ج ۳۷۰/۱۵.

۳۱) صحیح بخاری: در تفسیر »ما ننسخ من آیه...«، طبقات ابن سعد: ۱۰۲/۶،الإستیعاب: ۸/1 و ج ۴۶۱/۲، حلیه الأولیاء: ۶۵/1، إحقاق الحقّ: ۶۱/۸ و ۶۶.

۳۲) إحقاق الحقّ: ۳۷۶/۴، و ج ۵۲/۵.

۳۳) إحقاق الحقّ: ۳۴۲/۴، و ج ۴۰/۶.

۳۴) سوره زمر، آیه ۹.

۳۵) إحقاق الحقّ: ۲۴۰/۸.

۳۶) مستدرک حاکم، کتاب صلاه: ۳۵۸/1، الإستیعاب ابن عبد ربّه: ۳۹/۳، مناقب خوارزمی: ۴۸، تذکره ابن جوزی: ۸۷، تفسیر نیشابوری)سوره احقاف(.

۳۷) تذکره ابن جوزی: ۸۷، مناقب خوارزمی: ۶۰، فیض الغدیر: ۳۵۷/۴.

۳۸) سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۳۹) سوره توبه، آیه ۶۱.

۴۰) سوره نساء، آیه ۲۴.

۴۱) حضرت علی علیه السلام می فرماید: اگر عمر متعه را حرام نکرده بود کسی جز افرادشقی و بدفرجام زنا نمی کرد.

۴۲) سوره مائده، آیات ۴۷ ۴۵ ۴۴.

۴۳) سوره حشر، آیه ۷.

۴۴) سوره نساء، آیه ۵۹.

۴۵) سوره احزاب، آیه ۲۱.

۴۶) نهایه المعقول فخر رازی: ۱۰۴، مستدرک حاکم: ۳۲/۳، تاریخ بغداد: ۱۹/۳،تلخیص المستدرک ذهبی: ۳۲/۳، اوجه المطالب: ۴۸۱، إحقاق الحقّ: ۴/۶، و ج۴۰۲/۱۶.

۴۷) إنّ اللّه تبارک وتعالی لیغضب لغضب فاطمه ویرضی لرضاها«.)بحار الأنوار:۲۶/۴۳)

۴۸) سوره عنکبوت، آیه ۱۴.

۴۹) مدارک فراوانی دارد؛ از جمله: الملاحم والفتن: باب ۱۹، عقد الدرر: ح ۶۶،ینابیع المودّه: ۴۹۱، تذکره الخواصّ ابن جوزی: باب ۶، ارجح المطالب: ۳۷۸،حلیه الأولیاء، ذخائر العقبی شافعی و...

۵۰) سوره بقره، آیه ۱۵۹.

۵۱) صحیح بخاری: باب نماز تراویح، الصواعق ابن حجر، عسقلانی در کتاب ارشادالساری فی شرح صحیح البخاری: ۴/۵ در ذیل گفته عمر »نعمت البدعه هذه«می نویسد: »عمر« این را بدعت نامید، چون رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم چنین سنّتی نداشت و در زمان »ابابکر« نیز چنین عمل نمی شد... .

۵۲) سوره احزاب، آیه ۳۳.

۵۳) الإمام الصادق علیه السلام والمذاهب الأربعه، تاریخ بغداد،...

۵۴) حافظ نیشابوری در

صحیح خود: ۱۰۷/۸، ینابیع المودّه: ۱۱۷، نفحات اللاهوت:۳، صحیح مسلم و...

۵۵) سوره بقره، آیه ۷۴.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹